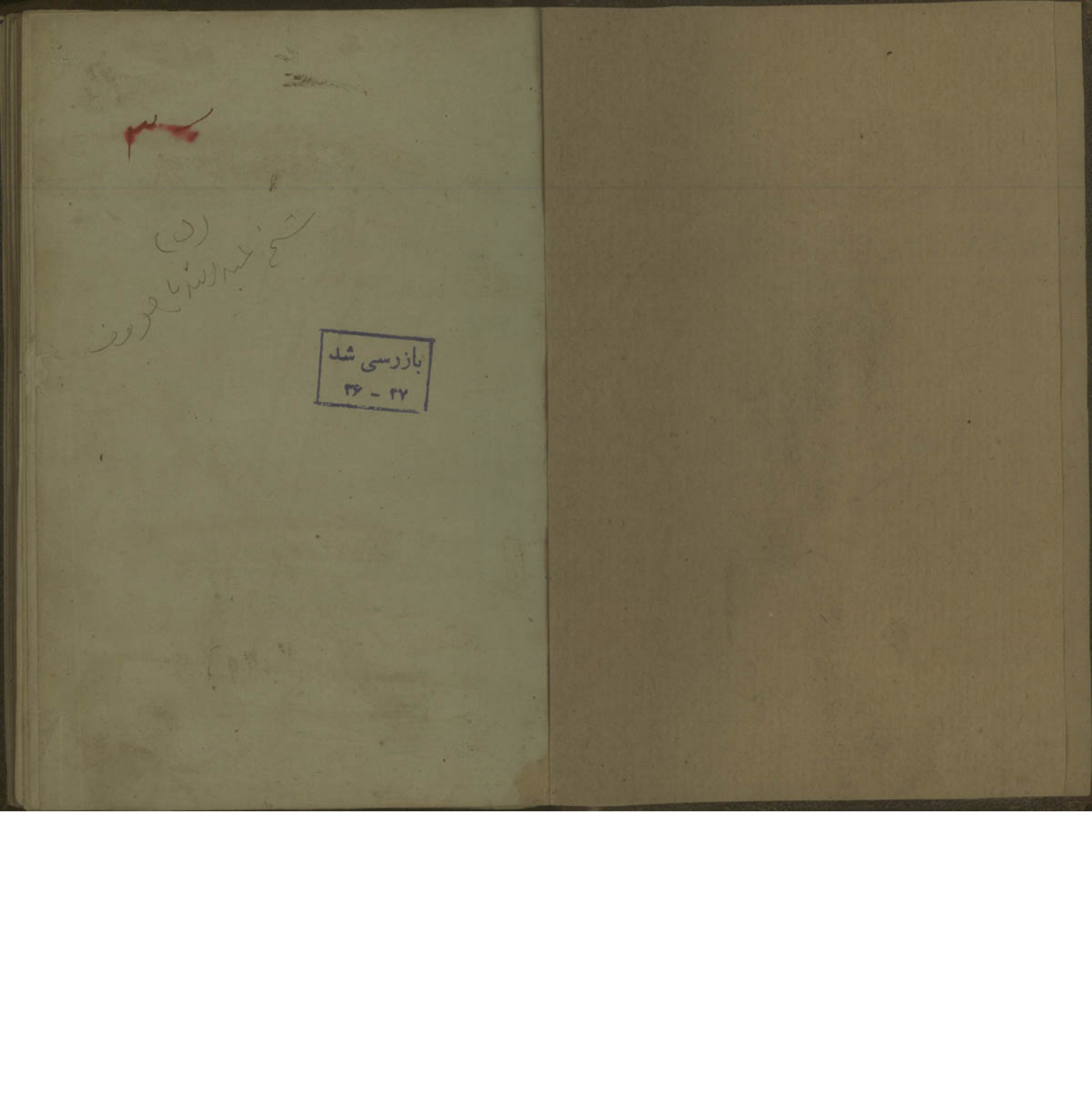
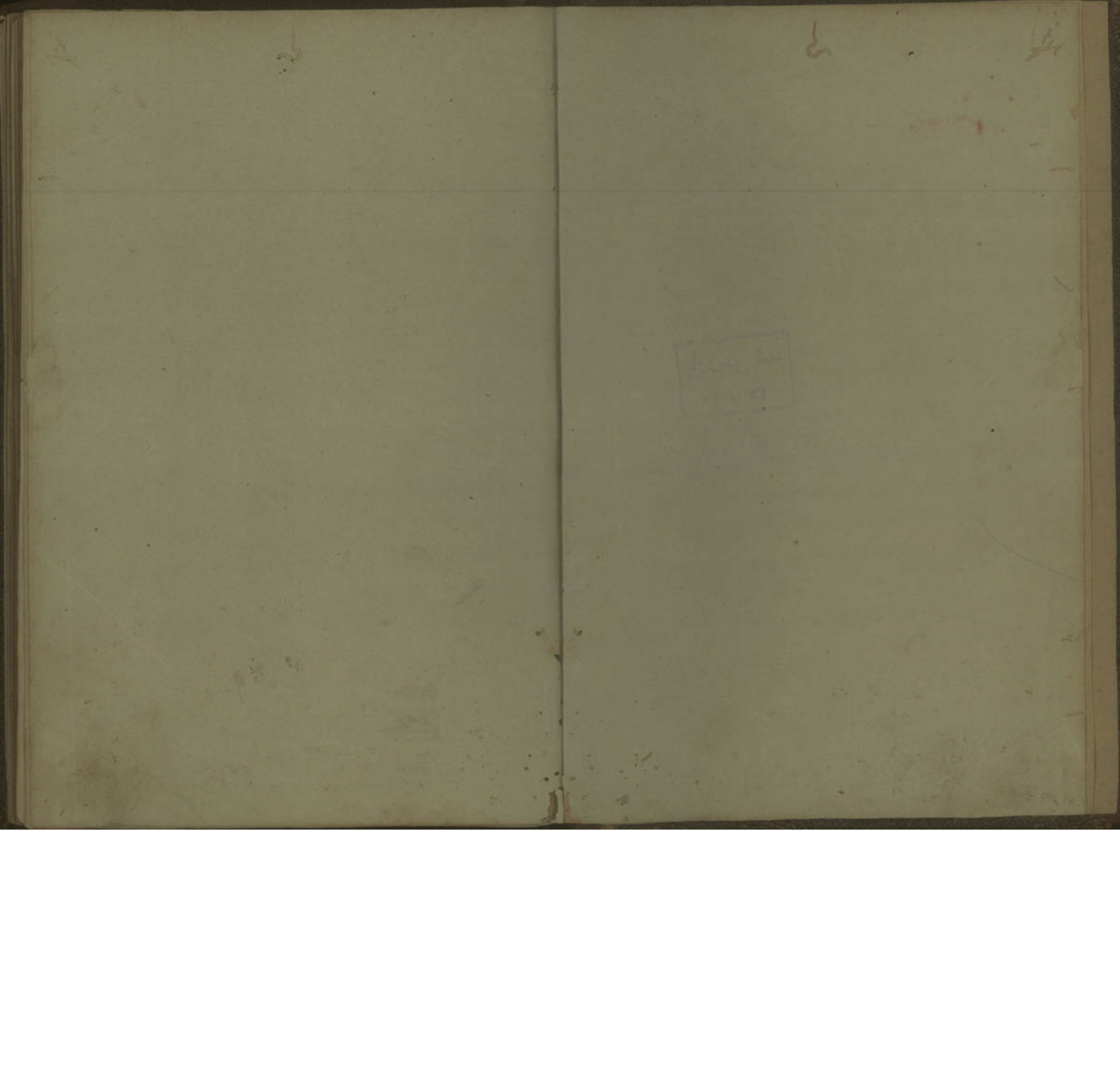
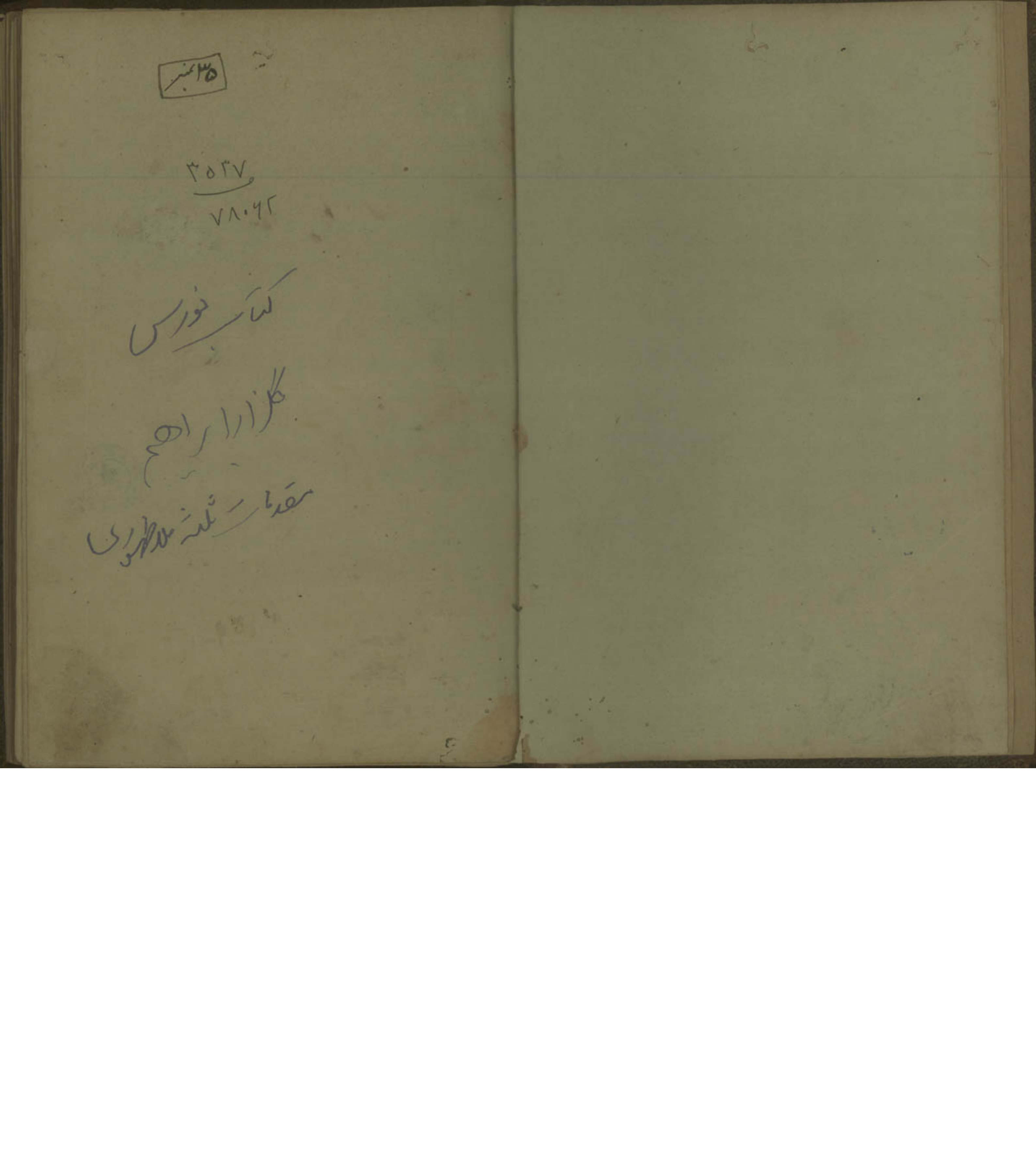

سه نثر ظهوری
نمبر


کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۷۸۰۶۲
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید شد


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶





کتاب نورس

گلزار راهم

مقدمات ثلثه ملا طوسی

يا فتاح

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که شورانگیز انسان حال

کارکام و زبان ساختهٔ تمهید ثنای صانعی عذب

البیان اند که چاشنی نغمه های شکرین در رگ دلیانی

دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط

پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانه های

تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیان نفس

بصدای نال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیان بنمک تار طنبور

ترکمان در شکرخند جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه

ریز و بلبلان منقار بلبلانی بنوای او نغمه خیز نظم

درین بستان سرا از کلک بلبل ۞ سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم درین کرد ۞ نفس را دلکش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ۞ ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از مغز راز آمد بگفتن ۞ شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل داغش بسی بارسته از شاخ ۞ که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی آنکس نفس بر نغمه افکند ۞ که از کاهش سراپای خود افکند

برو خالی پر انداز نغمه دوست ۞ ببین دف را که چون بر میدرد پوست

درود بر ساز و نوا بر نوازندهٔ امتان که قانون دین بمضراب

هدایتش بر صداست و صلوة بر شعبه و آواز و بر آل و اصحابش که

رباعی

بدمکشی براعت شان ساز شفاعتش نغمه زا

سلطان رسل که جمله را تاج سر است ٭ قانون بقا طفیل او نغمه ورست

در چار حد از شعبگی او زده دم ٭ بر کس زد دوازده مقامش جز است

اما بعد مژده شنید نزا بگفتن سخن شهنشاه سخن ور نکته پرور نغمه

پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان حشم برجیس ختری ۱۲

شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل

زیتونه ۱۲ نغم ۱۲ | جمع ... دم ۱۲

نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان لعل افزای ظلم

کاه ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه وسلطنته وافاض علی العالمین بره و

احسانه نظم جهاندار جهانگیر و جهان بخش ٭ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرات ٭ دماغ هوشمندی مغز فطرت

مه نو حلقه در گوش رکابش ٭ یکی از نیزه داران افتابش

اگر رزم است رنگین از حسامش ٭ وگر بزم است عیشستان ز جامش
تیغ ۱۲

چنین نادک بی افسر دارد ٭ شهنشاهی چنین او دیگر دارد

ز عدلش کمی عدل دیگران چیست ٭ باو نازو لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ٭ میان عدل او تا عدل کسری

ز بیداریش خواب ایمن ز نالش ٭ ز چشم پاسبانش کور بالش

بخلقش حق بدادست احتیاجی ٭ و بدها را برای مار واجی

ز تیغش بیکر خصمان دو پیکر ٭ ز گرزش فرق ها را سینه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب ٭ کمندش را نخ از رگهای مجذوب

سنانش چون علم ساز دسر انگشت ٭ شود تسبیح ساز از مهره پشت

خلیل و کعبه دل زو مباهی ٭ برو صادق ثنای قبله گاهی
خلیلی لکعبه دل ...

بکین چرخ گر رخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد

باد

برانگیز و بهر جانب که لشکر ❀ بگیرد گرد روی راه صرصر

ز جودش قطره در لجه نگنجید ❀ ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید

سخن با اینکه نشنیده است ❀ فراست او گوئی آفریده است

بجا بنها تخم مهری کشته زان دست ❀ که در هر جا نیارد دانش هست

بجز از مهر و زان بر تر آمد ❀ عرض عشق و دل او چو بر آمد

نه تنها عشق را ثبت و نهایت ❀ برای حسن هم امید کاهست

دماغ از تار موی او تتار است ❀ نگه را باغ روی او بهار است

نهد چون بر طرف دامی ز تارش ❀ که گرد دیر تری زان رو شکارش

ادب دید نگاهش بیش کاری ❀ جبینش را حیا آئینه داری

برو قصر قدرش در تماشا ❀ سری بر ثبت عقل کرده بالا

خلایق جمله مفتون دیدارش ❀ وکیلم من همه جانها فدایش

کسی را زیبد انداز نثارش ❀ که باشد عالم جان در کنارش

هنر گو خنده در لبها با بار ❀ ز رشک غم بن مژگان با نثار

خبر از راز پنهانش دارند ❀ سواد خط پیشانیش دارند

دهد حد بجز دکان را حاصل از دست ❀ نیارد داد را با یکدل از دست

دعایش گر بگردد با نفس رام ❀ اثر از دم رود چون وحشی از دام

زهی اسکندر فلاطون فطرت که دانائی و دارائی از وجود بخت او در نیابم میبانند

جنید ایرو یزبار بد ترانه که سر انگشت نغمه‌ای میشتر فرا نبض گوشش

محنت و غم میمالند بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب

دو امان و بنسیم لطف غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان

بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریر بر توفیر اجاره

دعایش صدف را گوهر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم

نافذش در کار دو نسخه تقدیر را بلیغ تدبیرهایش برکنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن در قتل بدجهدان جلاد اجل با تیغه تعقبش هم
سوگند و در کارخانه محبت رشته عمر باشرت دوام در پیوند نفحه خان[?]
عدالتش ملکی نورانی شعله کانون سیاستش ظلم گداز آب تیغ آتش خرمن
زندگانی باد تیرش صرصر مرگ ناگهانی را آتش سر دوش کلش نصر
و خنجرش ماهی دریای ظفر سطوت زورش در پنجه شیر کش الفت ابلیم[?]
از طبع آهو ربای رزمی اجل در خون فلکش و بزیبه جام بزم بهای
کم سعی بمعاضدت دو جهتش حیث و شکست نیر بوم های نیزه نیش
در شکر هر روز نظر نشیب مقدر تر از ریگ صحرا و عده اشک بی‌وفا
نزدیک تر از موج بدریا باستعاره بحر کف ابر را در فشانی و تشبیه

رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی با شکنی حلمش گرانی
کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی شد در پستی کیاه سخن بان[?]
سربلندی کمار[?] کوتاهی سقف فلک چه جا حمیده در انداز آستان
جمیده ۲
بوس تنانش سر زیر پا کشیده تعداد فضایل و حصر کمالاتش
آب دریا بکیل شب پیمودن است و ریگ صحرا بسجه وار انگشت
شمردن بر اهل زبان شکر این عطیه عظمی که بادراک زبان ابد
پیوندش مستسعد شده واجب و لازم است خصوصا بر ساکنان عرصه
دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و سرراسته
بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور و مایده عیش و سور در نشسته اند
بنوازش روز کار دایره را که مرکز دایره احوالست مغز انبساط از
پوست بیرون جهیده و تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ترنم عیش

برصفحات احوال کشیده طنبور در شعار پوشش کمند تار بر دوش و بی

با حیای سمور در درد میان حوزه از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه

نغمه سازان هند شنیدن ترانه های جنتر و بین در دست [illegible] شکال

بوستان مغز [illegible] خم مشعل سر سبب پیالوجی اجل در دست زنجیال

تارک انده و ملال پامال و به نغمه های نقش نوروز فضای کیهان مرای

جهان مالامال زبس در نغمه انگیزی سلیام ۞ سزد در رقص اگر در گور بهرام

تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۞ ترنم خانه در کام و زبان ساخت

بشهر مرغ دلها را است آهنگ ۞ که از بام و در شیبر میرود آهنگ

هوا را از متراج نغمه آن حال ۞ که موسیقار سازد مرغ را بال

زبانها را ز شراب نغمه سرمست ۞ نفسها پای کوبان دست بر دست

خموشی را صدا آورده باواز ۞ بنوروز شهریار نغمه پرداز

گرا گشیر وز و سور سازند ۞ ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد کشورستانی و ترتیب بزم و رزم

در رعایت عزم و حزم که ایتی است در شان او و تشیر نقریب بر داده طولی

او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز

و خط و تصویر که ذو فنون نان روزگار قرنها اشتغال بعمر یکی سر بر زانوی

جد و جهد نشسته منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر شکسته اند بانک

توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و در زبانها تحسین

خوشگذاشته که شهنشاه هنر آفرین خواند نقش بیان واقع

ده هار نقش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خورده کار قلم نبند

نقش پرداز نقش عقل رنگ آمیز صدف دار صورت ساز نقش

بجلا پردای چشم کور سوادان میل قلم در سرمه سائی در بینش

گیری تا ظهور مهر علاج علیل نهادن در مسیحائی خط بندگی خطش
در فعل چهره لاله رویان ناردان سازنش بر دوش طره مرغوله
مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط
فرمان نهادن و با مشاهده پرده سازش زهره را چه زهره.
غیر از پرده بدر افتادن قلمش با شطه صفحه در زر قمص مشتی چهره مهر نظم

زخطش سرمه بر قلم چشم دیدن ؛ ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بفر تاج او سر کند خورشید ؛ تبار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه پردازد با نثار ؛ عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگارست ؛ حروفش گوهر یک خود نگارست
نقط بر حرفهایش دانه چیدست ؛ چنین دام نگه گیری که دیده است
کمر چون در فن صورت گری بست ؛ قلم از طره حور و پری بست

ز نقاشی برنگی چهره آراست ؛ که نقش ساده اش چینی رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنو ؛ دهد آواز را پرواز بشنو
نگیرد طایرش بر صفحه آرام ؛ نسازد گر برایش مهر خود دام
ز گلهای چنان باغش فصل خود داد ؛ شکفته غنچه از جنبش باد
چو داد کلکش صورت معنی پرداخت ؛ به نیکوی ایلک چون مانی نه پرداخت
هنر پرور بزی گو در عزیزی ؛ که آمد سر زمان بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم بسیار بخششی
دست تلافی گشاده نمای ارباب هنر به پیرایه التفاتش دهن جهل
است و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلداری قبول اختیار راه
هنر در پایه خلید که به شکفتگی حرمتش باغ باغ گل مراد خندید و تلخی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر

بکلام دل نکشند در هیچ چیزی حسن هنرمندان نگردیده که تمیز آن انکارا
عشقی نور زدیده اگر از تحریر باد آب موج آب بهنجاری تحریر نیراست
یا از جلوهٔ آتش خانی بقاعدهٔ برخود انگیز تعریف این گرم نفس
است و بوصف آن تر زبان اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام
هنر داده و میدید سبحان الله در فن سخن چه‌ها پرداخته دهی پیچاند
هرچه نه در میان نهاده ذهن نقاد آتش انشاء پرور قبول گران در هر چه سنجیده
طبع روان آتش از سبکی بر خاطر باگران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن
طفلان مکتب زبان دانش و شهسواران میدان بیان
پیادگان عرصهٔ نکته رانش نگاه تفصیلش چشمه قطره منبع دریای
بیکرانست و وقت اجمالش نقطه ذره مغرب آفتاب درخشان او لازمهٔ
طومار بلاغتش گوهر گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک

مایده ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ
شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا
و گردن صید معنی در کمند انداز رسا دیدهٔ امید جانها به جنبش لب
بشارت دست سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثر شی
نثرا و فعت دستور شعرهای مرتبت بر حرف فضلی یا در فرعش اعلی

نظم

سخن را بار خاطر بود کوهی ** نبود ه جا حیثش حاجت شکوهی
عروسی بود از پیرایه عاری ** ز بخت بیت خیمه در شرمساری
گوش آسمان دریای پوست ** سراپا کردن و گوشش عروس است
لایه حقهٔ پروین سپنداست ** خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز ** نزاکت را ز طبعش باز بر ناز
حلاوت چاشنی گر بیانش ** شیر منهی مر طوطی ز زبانش

چنان شیرین ز نطقش حرف حنظل ❊ که شیرینی شود در گوشها تل

بآن سنگینی از کاه آورد بار ❊ که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد نقطه گل در کف و گنج ❊ نسازد تا در آن صد رنگ و بو خرج

بکام شوق گردد باده پیما ❊ دهد در قطره سر طوفان دریا

بجز آورد در کیفیتش آن را ❊ متانت گشته الفت این جمال را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست ❊ ز ترتیبش بجای خویش بنشست

برادر گر عیب بین چشمی گشاید ❊ دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست که به ترتیب و تنسید کتاب نورس پرداخته و سامعه و باصره را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانکه نازکی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نوی نغمه‌ها که درین اشعار درج نثار

بسته شده حلقه اثر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان گرد همه جای نوکهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد **رباعی** از شاه دکهن جهان از نشاط آباد است ❊ خاک غم از آب نغمه‌اش بر باد است ❊ ارباب ترانه کهنه شاگرد انند ❊ انکس که از نو شده طرز استاد است ❊ **وجه تسمیه کتاب گوید**

هندیان نه شیره مجمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و با معنی که این شاهد حی عیب از پرده غیب بجلوه ظهور نورسیده نورس خوانندش هم رواست

ع قیاس مسمی از این اسم کبیر ❊ نقطه‌ای دیدن صفحات گلشن است و سواد خواندن بیاض بیاض هر صفحه چمنی از سطری نخلی برگش نقطه و لکش خار بنش معنی یاغش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات

روان دروز نجیب سنبل جرخش از آن ناشکیبان بنفشه نقطش ازخال
دلفریبان از ترشح طراوت کلمات بهر مصطر بالا مال آب حیات خضر تشنه
سیرابی ادا مسیحا مرده جان بخشی بوالکته های برجسته غنچهای
بسته رنگینی شقایقی در کار شکفتکی نشر نثر پیبار

نظم

زرنگینش کلک دره بغاره جوی ۞ ز سیراب نیش کلک دید تازه روی
نکو نورس که فردوس برین است ۞ نه تنها خلق رضوان همبرین است
کسی زین سان تواند ساختن گلزار ۞ که چندین چون خلیل از نار گل بار
بفرمان حق و طبع بفرمان ۞ سخن را کلاجسم و نغمه را جان
کشیده داستان بر صفحه دراب ۞ ورق را کرد از انگشت بر لب
سطور از رشته ه اوراز دارد ۞ ز اوراقش پر دهای ساز دارد
رسید از داد دانش سخن رس ۞ بفریاد نفسها نغمه نورس

ره بر برده کی بر تار کی بست ۞ چه نقشی دید عنبر آواز کی بست
بخورشید درخشان برتعم داد ۞ نوی را طره تشریف نوی داد
سخن پاکش کوه و نشان خود داشت ۞ که در دیوان نشه دیوان خود داشت
حروفش در ورقها جمله هم پشت ۞ که نهد مسیحا بس بر حرفش انگشت
نوی سنبل کو خوش فارغ البال ۞ که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا سیرابه بخشد از قبولش ۞ مطعون داوری دهر فضولش

ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم بالانهایه شامل حال دور و نزدیک
است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معانی محروم نخواست
خواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانی ان بلند
نو نوروزی کنند فرمان واجب الاذعان بشرف صدور یافت که استاد کاملان
پایه سر برشت نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان

آورده شرح لفظ مجمل بمعنی مفصل پردازند و بعضی قیود مبنی
بر مصطلحات مرقوم سازند با وجود آنکه تلاش امتیاز در رموز شکافیها
بنهایت دقت بکار رفته هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل
عبارات و تصرفات بیجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهو انی
که صفحه صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای گزلک حک و قلم اصلاح
نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه گوی خجالت شستند و آنچه الفاظ با
معجز بیان شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسی بجای
خامه خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه
دلایل ادست و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او رباعی

ادب آموز نکته اندوزند ٭ گر عراقی و گر خراسانی
کو فلاطون که با همه سفت ٭ تا کند زانوی سبق خوانی

دانیکه خود بنفس نفیس توجه بر تحریر دیباچه نفرمودند فواید و اغراض
منظور و ملحوظ است آری بدفع گزند عین الکمال با عقد لالی
شاهوار خزفی ناچار است و فضای جان فزای باغ دبستان
را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از
حنظل نوشیدن حکمت است و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بفیض
تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول
ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که دران لفظ
زیاده و کم کنند و باندک تقدیمی و تاخیری معنی سرافرازی دیگر
بر کرسی لفظ نشیند و به برچیدن نکته لفظ درشت آنی راه سخن
که پای بیان بآن بر نیاید امر کرده و از تاریکی الفاظ که طبیعت دست
بالا رده بمعانی آن نیاید نهی نموده اند و امثال این سخنان بکرر

استماع افتاده بیالانیش وقتیش طبع مستفیدان صاف است و جلوه تحریک
شناگر دیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل اگر کلکی تحفه بهار
شود هم از بهار است و اگر ورقی نثار دریا گردد هم از دریاست بیت
در کمالات سخن خرد بیهنا بابین کم ز رشحه سخن اوست در یابه بین
چون صفت بی نیازی خامه گردکار است سایه گردکار را احتیاجی
هست نیست الا که نغمه انیکه در خور کیفیت چاشنی خود شراب سخن
و نقل نغمه را بر ایشان بپیماید و باندازه عقول مردانه از لب همزبانی
کشاید خوشا وقت چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن
بر چهره تواند بست زهی حیف سخن که چون گوی بجبال انتهاز از مزیع دلش
بر شاخسار نغمهای نازک نکتها نشسته چه دشوار است مرغ قابل بلند
سخن را با سامع کوتاه پایه ساختن و سخن والا رتبه را با بالفرود ش

ذوق م
نازکش م

از پایه خود انداختن بمثال حال جوهر فروش و نقاشی است که یکی
در شکستن قیمت گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنک مایه
دست بهیچ تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بی جا از رد
نا مبصر کند نظر چشم بتماشا تواند گشاد و چون صفحات خاطر خاص و
عام زیر مشق خامه ادهام است اینانیکه بتماشای محل بهشتیش
آیین آیین نگاه بسته اند عید نوروز جشن و گوش ندا است بلند
و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام معجز نظامش در درج
گوش و برش نجیده گمان برند که این استانش از مقوله ستایش
دیگر مداحان است که در مدح ممدوح مبالغه میکنند و قطره ذره
ایشانرا منبع دریای بیکران و مطلع آفتاب درخشان میدانند
اگرچه صدف مقالب ظهوری ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم

وسماع ۳ م

یاد میکند بنگارنده که بر ریحان خط خوبان مشک را از نسرین
برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در ابواب مجلس سامعه گشاده
که در دفتر وصفش اینها از قلم هیچ بدیع رقم و رشته قانون تعریفش
جز بنفس هیچ خجسته دم نیست که اینها از مساعدت بخت سعادت
بساط بوسی بدوزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و
محفوظ گشته بر حقیقت حال و صدق این مقال مطلع گردند تقریب
این دعا یاد آمد که الطاف بطراز لاالیت بزمزمه دعای اختتام
در نوازش این اهتمام واجب دانست تا از کاشانه طبع خورشید تبار
شعاعی در دمیدن نسیم نعمه از جنب مجلس خداوندگانی در روز میدان بار
و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست ترانه های جهانبانی
ذخیرهٔ کام و زبان جهانبانان باد قطعه تا دو معنی بهر لفظ خنیک و قانون

اورند ❀ لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان ❀ باز اقبالش بعید
ملک رنگین چنگ باد ❀ تار چنگ عمر خصمش باد از گسستن در امان ❀ هم بر آهنگ
ثنایش نغمهٔ قانون دهر ❀ هم بوفق مدعایش رسم قانون زمان ❀
ع زین دعا ما بر اجابت منت بسیار باد تمام شد گلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار
یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت
نثار نارک آرائیست که سمی خلیل خدا یعنی ابراهیم عادل شاه را بر هفت
اقلیم بصفت یکتائی ممتاز گردانید و آن معرفت که با وجود حجب کثرت
در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء

ازدست تقشفات وحف حالی او ساخته وگلستان نبست وبستان عقیده
است را از خس وخار شک وشبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسایش دعف داشتم ماسوای پسند طبع مرد شناسایش
تموج صبح بیانش نشانهای پیدا نشان همه دلنشین وخاطر نشان با آفتاب
جهان کرد تاکید نظر بر حال دوبینان نینداختن وبصور تفانهید
با حوال احولان نپرداختن زنار را باسبحه نه پیوندیست که گشتنش
کشاکش کیشان نه خندد وکفر را با ایمان نه سریست که جدایش
ضدل چاره از یکسانی برهمان نمود از صدمه توحیدش دوئی
دریکی گریخته وعلاقه تجریدش خودی در توئی او نحته کوششی حق حق زبانی
حق گو چشمی حق بین دلی حق جو خاطری عرفان زای سینه معرفت
خیز تا رگی آسمان سائی جبهه سجده ریز

نظم

پایی رفعت بر آسمان دارد ⁂ سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بگفتن و دیدن ⁂ حق او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او ⁂ وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمیگنجد ⁂ هیچ جز حق در آن نمیگنجد
بت شکن چون خلیل گشته نخست ⁂ باز اش از ازرانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان ⁂ شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها ⁂ نیتش پادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی ⁂ بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برده زپوست ⁂ همه او کرده چون بس را همه اوست

سعادت اطاعت شریعه غرای مصطفوی و دولت بر
افراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایه اجتنابش از انفس بر شیخ

ولای

مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش

دست معبودان بر سر و بیرق نهیبش زخم منکران منکر فرق دین

آکروده سایه صاحب کلاهیش افسر ترویج ملت نمک مائده خوان شهنشاهیش

بپایمردی تقویتش پای پست کاخ ایمان خانه بنیان و بدستیاری

تربیتش درگاه محکمه علیه دارا دربان سجل گرد دار گماشتگان شهر

دو یار بهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل تهییه

آیین مثال منشیان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم

نشین و در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده

و محبت هر یک از مقربان را در محفل دل الهام منزل کلاهی خود نشانده

محبت ۲

دلیل صحت مذهبش همه روی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش ائمه اطهار نظم

حرف نکتدان همه تولایش ⁂ بهر دان خوبت تبرایش

نخل بدعت نشاندگان بی بر ⁂ تن سر برکشیدگان بی سر

کرده از هم جدا حق و باطل ⁂ در جهان مرز عدل داد حاصل

نفس سرکش ز زیر دستانش ⁂ در پرستش خداپرستانش

عفو از رافتش مدارایی ⁂ حلقه در گوش شرع دارایی

نظم هر کار و بار بر شرع است ⁂ عزت او هم مدار بر شرع است

کرز داد العفاف نشان آرند ⁂ آنچه از احسان کشان آرند

تا نبارد سحاب لجه شرع ⁂ لب تفسیده تر نسازد زرع

چون شهور زد عزر در با اعدا ⁂ غرا کردش بعث غرا

شان و شوکت و جاه و حشمت باید که بلند شان سایه دار

سر بزیر پا نهند تا در آستان آسمانش سجده بجا نهند کرد

سجود در کیش که بر پیشانی آن نشانند که از فرق فرقدان سان پیش فرکلاه

هفت بیان

کیانی امید هر که آبادانی خرابات خود در اخراب ساخت و هر که نزد وفا بش

نه باخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهواداریش نبارد گوهر آب

شاهواری بر ندارد الا که این بنده معین قدر شناس بیاد کوسی ابر عنایتش

نظامش در پایه میری و سلطانی دکمه بیت چاکری فلک چاکرانش در دوران

گستری نوازش عالمی مخاطب بخطاب شاهنواز جهانی در بزمگاه عشرتش

جمشید را مشرب جرعه خواری در بر درگاه همتش حاتم را منصب خادم

داری قضا بکمان تدبیرش قدر انداز دار انجام بدولت سرکوبی

سرفراز **نظم** شوکتش گرد آمد بمکان ٭ شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش ٭ هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش ٭ کوه را پشت خم ز تمکینش

فخر گردون بکامت اقبالیست ٭ خاک راه است بستن عالیست

پر شد از حرف خسمتش دهنم ٭ حبذا شان و شوکت سخنم

در نشانش زار جمند بها ٭ کوتهی میکند بلند بها

نه همین شاه کشورش خوانند ٭ در همه چیز سرورش دانند

نه بجا بخشش عدیل بهتر ٭ صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردد آنکه ام صبح دماند ٭ که بر دلش قران نگاه نخواند

چهارم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته و گوشش

ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته به بیگانه انصافش دردها

به صاف دعوی عادلیت اند هر که غیر اوست گزاف اگرچه پیش از این

نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود او سراب این محیط

او مجاز این حقیقت بود نسیمی که از مهب عدل او نه وزیده در باغ و بستان

گلی بر روی نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده بر تو جهان کرمش

با فاق نرسیده اگر ماهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلفت

و اگر حرف ستم نقش نقش کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف

خلائق سیلی شست گیاهی . از جا کنند که حمله صحنه عضب ابر را هزار

جان مغز شکند ببازار مکرمتش گوش از آوان در حلقه بیع

دیسحاب معدلتش گشت بها صلان در اجاره ربیع در کشور عمل

گردهای بد حقیقیان همه تحسین و بالرزه فروشان بازار عربلبان

که عرشش سلام معامله در جلب فرو روی غلغل کوس عدل در بازار ؛ بگیتی نی از نظم در جانش ؛

دین قوی پنجه و ببازوی عمال ؛ عدل ز انصاف او ترازوی عمال

دگر بادرایی کنند در گلزار ؛ گو خور دهد همه گل از خس و خار

گر ز خار خلیدنی زده سر ؛ کرده راه گریز نامیه سر

در بنفشه دو چار گشته خزان ؛ کرده رم چون حرارت از آبان

شیر در چمبر پره لیسیدن ؛ گرگ در خون خویش غلطیدن — چسبیدن

عقل را سیرگاه دیوانش ؛ عدل را عیدگاه ایوانش

روش عدل و طرز داد ابست ؛ همه شاگرد او ستاد اینست

بار ناموس خلق بد کردن ؛ ده چه زیباست کار حق کردن

شجاعت که بحدیث نیروی بازوانش حکایت سر پنجه شیر ژیان

در زبان بشکسته و بر بایده حقه ز زرش گوش از استماع

داستان هفت خوان رستم نشسته ببازوی توانا دم تیغش

بر تارک گردون شکاف انداز و نسبت جان نوک پیکانش در ثبت

قاف قاف ساز بعیت اگر در خواب بر بعد و شبخون برد که در بیداری ممکن

نیست که جان گردان در طره بیرون بند انداز کمند شیر بندش از کمند

طره خوبان تاب برده و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه محبوبان

عجب که بیداریش گردان
در طره بیرون زنند

از یک کارخانه آب خورده زخمهای کاری سپلارک عاشق نارک

ودیعت سپرده و در تقسیم غنایم سهور و جرات غنیمتها را غنیمت شمرده نظم

آورد در وغا زکاره سر ❊ بانگشت چشم شیر پدر

چون بزه که آشنا سوفار ❊ شبه سفته است در دل شب تار

زخم ریزد چو خنجرش برهم ❊ اجل از دست افکند پرچم

ظفر از تیغ اوست قصه طراز ❊ غیبت بر دین زبان کفر دراز

از کمانش نجسته تیر خطا ❊ قبضه از دست او گرفته قضا

تا ظفر نامها کنند رقم ❊ چه قلمهای دست کشته قلم

آرزوهای خصم کشته ببین ❊ هیچکس تیغ کین نرانده چنین

هیچکاند برزم و بزم مدام ❊ ساغرش زهر خنجرش بهرام

بیشه رزم باغ و بستانش ❊ قهر شیر جدار خفتانش

ششم سخاوت که کنارهٔ کفش نیکی در جهان نگذاشته الا

در هار بدان دهان خوبان برده‌ها بکم از روی عیبها کشاده

بر چشم بدبینان بسته وقفلها که از در گنجینها برداشته بر دهان

سخن چینان گذاشته طمع از دوار سکان یاس هنگام نوال

فلک از ماه وخور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سودا رنجه

شب در خواب بیند حاج از باغ تعبیر سخاوتش گل چراغ چیند به تبسم زر

گل شکفته از شاخ میسر دیده با غنچه بر خوراه خوش نقشبار در زیر باران

فاقه زر بسر میسر بند با ازگرانی عطا شاهین میزان جود تاب نیارد

آرزوها همه در بر کشیده چهرها همه را بکام خرید و جود اگر دریافت

بر خاک نشانده از دست داکان تا بار رسانده اوست نظم

چون قضا دفتر وجود نوشت ❊ بر کف او برات جود نوشت

کف او قلزم است و جود سحاب ⁂ کشت امید عالمی سیراب

لاف دار پیشش از برای دریا ⁂ پوچ گفته درش حباب آسا

در به ابر از کفش بجوا گوید ⁂ چون گیاه از زمین سخا روید

سایلان بر سوال لب نهند ⁂ دو جهان گر بیک طلب بدهند

وعده او نشد دو تا پیش ⁂ انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شبتابی ⁂ در درم غرق کیسه تا بی

کمترین بذل ملک و شهر ده است ⁂ نقد صد گنج حرف یک بده است

همه سعی آفتاب اکسیری ⁂ نزد جودش بنور تقصیری

کار افتاده ابر نیسان را ⁂ دیدن آن دست گوهر افشان را

صورت زیبا و طلعت جهان آرا حسنی که از حضرت

ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بحضرت یوسف میراث رسیده بود

تا غایت در تتق غیبت بود ودیعت مانده اکنون روزگار امانت

سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا یا بنکه چشم بتماشایش

گذارند و ارباب محبت بیدل آنکه دل بتوالش سپارند چهره

بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضش بشگفتگی گلزار ابراهیم با سانه

قامتش خوابها همه بیدار دلها حکایت خرامش نقشها همه پامال عشق نگر در

محبتش دلها ز حزن بلا غم و در بهارستان طلعتش نکهتهای

پژمرده خرم پرده نیز عشقبازان جرعه خوار از جام جمشیدیش

و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش نظم

دیده خورشید زار از رویش ⁂ سنبلستان بشام از مویش

دست بدل ز طلعتش خوبی ⁂ پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش نو بهار باغ ارم ⁂ داغ بر دل گلی چراغ حرم

کرد آیینهٔ تجلی خیز ٭ از مه و مهر ساختش لبریز
این تصرف نه مهر داشت نه ماه ٭ هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل و سران تصرف آرد ٭ عشق یعقوب و حسن یوسف آرد
گوهر عشق را دلش مخزن ٭ دانهٔ حسن را رخش خرمن
چمن روش بهشت ساخته‌ئی ٭ حبذا خوبی صاحب این ادای
می مهرش حصار جو شیم ٭ ساغرم خون ز برتن اوشیم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال
جامع صفات جلال و جمال مطالعه بابت الفتش جگر نگان
پیرامان تاج تبن آشنائی و در جادهٔ سیر و سفر دلش سیر دارک
خضر گشتهٔ وادی راه نمائی آن سحاب بدیر شیشم فرو خیانند
غبار لجاج و عناد دیم رویانیده سبزهٔ صلاح و رشد از

خواری خوان همتش اگر نعمت سیر چشمی و چاشنی کبری نشهد
رافت مویدش لذت دیر خشمی بجلوه با بیچه رای منیرش نور دیده‌ها
انبار و سرپنجهٔ شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار تند باران
سحاب بیمانش را حباب سیندان و سرمان قضا بجائیدن زنجیر
عهدش کند دندان از تصور نازک دلیش نشتران در رو ساختن
دار تعقلی بر و بارش کوه در کمر باختن با ملایمت خوی خوشش حریرین
خشن و بار آبحه کلو از خلقش نسیم ختن عفن بشناسی در کشاکی
عرصهٔ خاطر گوشه نشینان و دامنی در پاکی برده چشم خدا بینان

نظم

نمک غم شهد محمد نیش ٭ تشنه جو یاست بحر بکر منش
قهر سطری ز صفحهٔ کینش ٭ کوه کاهی ز سنگ تمکینش
چشم بر راه نقش نوازش را ٭ جلوه از طلعتش طراز کش را

گر سخنهای تلخ زهر آگین ۞ بگوید بر لبش شود شیرین

چرب و نرم بس چنان سخن راند ۞ مغز راز استخوان که میراند

بشکند آسمان دایوانش ۞ نشکند طاق کاخ پیمانش

ساخت کار آن کسی با او ساخت ۞ برد در عشقش آنکه خود را باخت

آنکه رخسار او ندید چه دید ۞ وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نثر

توفیق کسب فضایل و کمالات باندازه طبع و تلاشش بلند آسمان .
کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بمعجز نغمهای
داودی نرم کننده دلهای آهنین و بی رطوبت ترانهای باربلیا
از مغز زاهد پوست چین خشک در گلشن ترانه سازی جرم زهره را
بکل تسلیم شاگردی نارک آرائی و در صفحه رقم طرازی صفر عطارد
را بنقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبلان اکلک بعقدات نقش

برانگیزد کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار ریزد و شهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل
لکنت از در بیان برداشته بر روشنای نبانش شام طبعان در
صبح طرازی و بر ساعی لوائش کوتاه درکان در زبان درازیا
دست رس معانی کجا است که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت
خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش به معانی قیمت
داده عبارت را پاکی لؤلؤی عدن و الفاظ را نوی فیروزه کهن

نظم

از خوی سعی جبهه ساخته تر ۞ تا بجا ماند آبروی هنر

بالفتح عرق بدن ١٢

زر خالص سخن بدولت اوست ۞ فکر مس کیمیا طبیعت اوست

از روی دخوبی و تیزبینی ١٢

عقل را آورد برون ز خمار ۞ جام لفظش بمعنی سرشار

حاجت فکرها از وست روا ۞ منع شان کرده ز اختلاط خطا

۲۷

سخنی را که یک بدخشان رنگ * هست از لعل او ندارد رنگ

مهر هجا کو بر لب سخنش * گوش بنهاده چشم بر دهنش

چرخ لب از علو گفتارش * شعری از نقطهای اشعارش

که جزا و نه بنام اوستادی * گوشش شاهی بنام اوستادی

کو امیر ۱۲

زهی شهسوار کامگار عقل با دل کامل مردم دل آرمی بیمانیست

تحفه ۱۲

شسکت عطاگران گره و قارگاه نقار دل را رام کن خاطر شکار شیرین

بلکسر معنی غصه و کینه ۱۲

کوی تلخ شو عفو کار جرم در دو وطن در دل غریبان ساز تواضع

عنان ۲

زیب غرور بر دار دل در عنا خصر از بی دوران از همه برکران بایمه

ای خلاف کنند ۱۲

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز

ازل بر دیوان دانش الهی در هیچ چیزی با تقصیری نرفته

اعطا ۱۲ — مراد از صفات فضل و کمال ۱۲

و هر چه دلپذیر خاطر خواه او بوده قلم تقدیر بران شتافته بسال [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

۲۸

عمرا ید پیوندش در سیر خیابان عشرت بیدوم است و غلغله دلایل

دلکلالاش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر

باستاد دیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان

نکارند زبان شکر کرا است که بندل زر و سیم همیانهای هنروران

از زبان شکر گو از عطای بی رحمت ۱۲

خود ۲

سنگین و در بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین

ع

زر بخشی یکیست که معنی بخشد با ظهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی

که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است بیت اشعاری میرود ز راه زری

بیان ۱۲

در تعریف [illegible] فرود مدت بیت لاغر شعری چند گوش گذار السماء کاهان

مجلس بهشت نشان میشد شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت بکاهلی

از خود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را صید افکنی ثبت انبعث را

غیرت فراستش دریافته قریب [illegible] معنی و تشبیه بر ساترین ادای

اعدوح ۱۲

بیان رفت یکی آنکه اگر این بوزر را بزنجیر رگ و پی صد جا بکل میخ
داغچیانه بندند بهم است که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه
ضعف و ناتوانی این اسب نه تا نهی است که بهنگام تقریر شش یکباره قلم
نغزیده دست بلغزید او از پای در افتاد گره دار بر زمین نقش نشود بهم
براستی که درین سخنان تکلفی نیست و این همه تکلفی در خور بود درشت
و دریافت ما است و گرنه معانیش از آن گران ترست که بار سبکی
بر گردن توانایان نهند ارباب استعداد در صحبت کتابخانه که مکان
فیض الهی و گنجینه استادان همی اغنی شاگردان اعلی حضرت
ظل الهی است روزی باز به تحصیل اینجا که همه جا رعایت مناسبت
و عیت چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط
در بوستان میدارند دیوان داری جود و کرم در خزانه و نغمه در سیا

فصل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقه غایت شده کجایی که مغز
خود را در یکی سینه کشیده کتاب نام مهابه تنگ در هم فشرده اند بمعنی
از حاضران دستفید زنند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد
ارباب اقتضا و معانی و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام
و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شرخی
استعارت و خشمت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و تنگ دوزی
کلمات و شکر ریزی حروف و گرسنگی ترکیب و التباب قافیه و نشست
ردیف و نمکین کیفیت و صفائی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی
سعی و سحر خیزی خواب و زاری حصول و دریوزه قبول و امثال اینها
در خطبه کتاب او را بسی که کس سرای جهان از آن پرآوازه است
مرقوم گردید لله الحمد بیمن تعلیماتش سپرانه شیر جستن قیات جوانی

منیازم و با شاه سواران این فن عنان بر عنان میتازم و چه ترقی
زیاده ازین تواند بود که تربیت پرتو عاطفت انداخته و خفائی با ظهور
ساخته و در محفل سیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم انباز و همعنان ملک
که بعدیل و انباز است فرق شش را نو بر زانوی اصل و گوهر نشین دوش
بر دوش اعجاز آری شناوری قطره بیاوری موج دریا نشست و بلند تنانی
ذره از پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل مملکت پیرائی در غایت
احوال رعایا و لشکری با رحمت گدوی یعنی استادی عالم
بر کردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات
و مرحمت است هم بخلق روزگار و هم با ارباب استعداد که قابلیت
آنها ضایع نماند و آنها لحظه‌ای وافی بهره‌مند گردند تا شفقت و
عطوفت را این پایه نباشد بتخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد زنادم

و مهربانی دریا نشوند کو برداری و فرمان فرمائی بکلف نیابد نفوس
با نیاهان بحکم مهربانی و شفقت بست الطول و عرض مملکت ع
شهنشه تر انکو مهربان تر است رحمش بر روی برگه خندید
ذکر گریه بر رخش با اشک بخندید طفلی که سر انگشت مهربانش
بمکید لبش گزنده پستان مادر نگردید نقریب حرف مهربانی و نقل
همزبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این ذره بمقدار است
قلم با تحریر سرسری او ازار انجا که عجز را از غرور در راه گفتگوی بیت
وقتی در کمین گاه فرصت اکسیر آگاهی شد که مجرد به سعادت
بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت با تنهائی بر کب
روحان خوش گوار است بعبارت نمکین تر از شیر و محبت
فرمودند که اگر بودی چنین به بلا و چون شریک داری میتوان

ساختن کس چه سازد بیت یکی بیت جان و صد هزار نیرنگ ست •
زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز • اگر نشسج عشق شرح غربت
میبردازم خلق را از وطن برون آرم و تا زبان زنگ هم ندارم •
واگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماند گمان
میبرم و اینقدر هم بیرحم نیستم نظم مسکن عیش و عشرت وکهن •
لب غربت قند حرف وطن • غربت از صبح روز وصل عجیب • رنگ بر
انشراح شام غریب • نغمه های غریب ریخت ز ساز • هست آری شنیده
غریب نوازی • در سخن برکشید مغز ز پوست • لفظ و معنی غریب دارد
دوست • رفتن از کوی او نصیب مباد • هیچکس در وطن غریب مباد •
معنی حرمت وفا و وفاق • زهر بار المحنت تریاق • حیث
خود را اگر بشکند داد • بهار سخن بر هنر در داد • تن جان برزند کانی او •

گوهر او کس بمهربانی او • اگر عذر دراز نفس گفته شود کوتاهی باشد
این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت و خجلت
اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاد که شکرگذاری یا لطفه
زبان تواند کشید از نشاد این گفتن هنوز تشنگی شنیدن سمع فهیم
اما چون آخر سکوت عجز همه دین سخن خواهد بود دعائیم احرام کعبه
اختتام بست کو اجابت لب به آمین بازکن نظم کعبهٔ اهل دل
ابراهیم باد • قبلهٔ چرخ و هفت اقلیم باد • از دم نوبت کشی یزدی
پیش قدرش سر چرخ در تسلیم باد • همتش ترکیب لفظ کم نخواست •
کاف کن را ز اختلاط میم باد • تا بدید عیش و عشرت اختتام •
عیشهای عالمش تقسیم باد • تا بیکتا جمله را امید هست • حاسدش
را دل دو نیم از بیم باد • عقل کل در فرع استاد یش • خوشه

چون خرمن تعلیم بار ۞ داستان شد ختم بستان زخس ۞

غیرت گلزار ابراهیم باد ۞ تمت تمام شد

شرح نثر ظهوری که بگوان خلیل شهرت دارد

ای از تو برابلیت والکلیل سبیل ۞ کرد ذکر جمالت ذکر قدر جلیل

نطق از تو بمهمانی ارباب خرد ۞ انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت خلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از نمکخواران خوان

خلت اوست چه اندازه شرح و بیان و بیان مهرت محمدی که حضرت

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در اداء ثنای او بعجز اعتراف نموده

چه یارای کام و زبان ادبی انکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خوشه‌ها

از بهار ریاض ولایت علی مرتضی که کلام معجز نظامش تحت کلام

خالق و فوق کلام مخلوق است دیده شاخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال ثنای داور عادل چیند مثنوی

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام ۞ کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان

دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب ۞ جبههٔ در دیر پیر داغ سجدهٔ او آسمان

مینفروزد ابلق انقاذ الحق الیقین ۞ میدواند ارباب خرد ابرش راستهای ادکان

سیر دارد طمع را همتش در قحط سال ۞ سبز دارد چمن را انفاس در خزان

کفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ۞ خواندمش نوشیروان عدل و دادم جهان

دیدگان بگذشت که برگشت زاری گله ۞ نسخهٔ تحقیقش ابعد و دهٔ لب نشان گمان

بالب خصم خصمش اگر باشد زبانی خنده گاه ۞ دشنه می‌بندد بگوش شاخ و برگ ارغوان

از برای چشم نصرت سرمه دار رزم ۞ بادگرد رخش مغفر و نشست بنای تخفان

بیتش خونریز جز او بیگانه گردند کسی ۞ کشته بر هر کس تعدد بمت خود مهربان

زهی خشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برج دانند فلک را پایه
باشد وجهی بزرگت که اگر در حساب همتش عمانرا درجی شمارند در بارا
آبروئی کرد در سر میدان جولانش ببدر الاز هلال حلقه نعل یکران جلوه
در گوش است و در کنار خوان احسانش استخوان را از خوان ادب
مغز بر در دوش در سرا استان خاطرش مردگان با بیاری لطفش
خرمی ارزوی بهشت وخورداد در بنا او در کارخانه کرت خشن
پوشان کاری بلا امتش مصالح خرد و بر بنیان در کار مصرع تعریف
کوه وقارش تا توصیف کلان سخاش مصرع نیابد سخن بمرد ونیت
نکراید نامه جودش اگر بعنوان قدرش معنون نکردد مضمون جز بر
گوشش قارون بار نکشاید خطبه را پایه دست نداده که چوب بسر اره
نه نشسته که [illegible] وطیب آن مهمبر نشود سکه را نقش [illegible] تا نام خاقان وقیصر

نکند چنانکه غبار رزم کاهش اکسیر فتح ونصرت است خاک روبه بزم کاهش
نیز کیمیای عیش وعشرت کدام روز است که فراشان از رنجش کلبهای
شبینه در برابر شسته صبح طبقها بر نثار ریزند واز بخور مجمرها شکفت جیب
هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها کلاب نبارند از نفس بارگاهش ان
انچه در سرد اسمیر داشته واز اضطراب سیاستش نیم از قفاع وقباب فطرتها
کرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک بموی رسد ونه لعل برنگ واگر خوشی
بمصلحت مشوتش نباشد نه صلح کار رساند ونه جنگ بادی کی بخلاف خوشی
برخیزد زود دوش بر خاک نشانند واتشی که غضب برافروزد از
روغن آب بران ریزند ببازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه کیری
وپا دست توانا از دست برد قضا در سبقت بیدیری در شفاعت سیاست
بجا هر دو دشت بر زبان قضا خوان بکرمت شش را چنین ننکی از زمین

و ثعبان سپهر حمایتش را دامان فراخی آسمان از لآلی انبساط
غیبان معروف پاک گوهری و از ادوات سماط خورشید مشهور
بکیمیاگری کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سپند سوزی الوان رفعتش
و عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر و خفتان مریخ کتان مهتاب
شمشیر سر سبک مغزان امانت گسل گران خدنگش سالک مسالک
راستی گزینان کمانش نیت و پناه جلوه نشینان ازین سبب که عالم
گیری تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست با وازه مکرمت و مرحمت و
صیت نصفت و عدالت توجه بر تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی
عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارهای سنگین کوههای آهنین
افراشته و در ایام خیر انجامش شهر را چه یارا که بنگامهٔ شوری بلند و از زمین

ضعیف نوازش بسیار اچه زهره که بر خشک گیاهی زور آور بود در رونق
رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش
کبک و تیهو از سینهٔ باز و شاهین انداخته در پروردن صعوه
چنگل عقاب آشیانش و شیر دادن برهٔ ناخن شیر پستان
شبانان بحرف معدلتش در دهان بندگرگان نوشتن و بترجمان
از حاجات سال نو در کلاه کهنه بباد دادن بر روی ظالم زادگان
گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را افلاک بقهر زندی بر داشته تا نسیم چنین
مروتش نسیم از دکن بختن بمی بر دامان آن سرزمین زالب
بحر المنیر رود ازین بیم که حرف کم نکهتی بر نافه راه نیابد اگر قوس
زراز کمان بجهد بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر
نثار نوا دری بر نیارد ابر نیسان بالش بر سینه برق کشند طراوت اثرهای

جان م

رسیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جهانسوز سوخته خرمن
فتنه کاران آباد اجهات در پروردن نتایج در شفقت پدری
و مادری و طبایع و آثار بر مسند فرماندهی و فرمان بری روز و شب کمان
از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بکار از هدف کوشش
آورد اگر در درج نقد از دریک درم برازد از زر و گوهر برداشته دیگر بد دلها
در گنجینه بار گذاشته و وعده را عهد اگر بر وفا تقدیم داده که آنچه ارباب
خواهش برند بر دار انتظار حساب کنند نال خامه اش ستون بنیان
بر دامتنان است و شکن نامه اش مومیای درستی عهد و پیمان
جبهه بالا بی در موج خون خجلت کشیدن نشانه بی حاصل دریا و کان
بکد انجشید نسران را علاج صداع نخوت خاک پای طلا کردن
و خصمان را دارو خورده کینه سینه بمحبت دادن کار یک نگه شمه

تصرف همگنان را هیچ کاره خود کردن و بخلق خوش سراند دشمنان را
نبدار دوستی ساختن و دوستی در آفرین ساد دوستان و دشمن در نفرین شاد دشمنان نظم

دعا کش بایست بر لیل و نهاری ❊ برای خلق پیدا کنند کاری
ببرج بالا نشینی ماه دیدند ❊ بمعنی در بصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندگی هر که افتاد ❊ پسند حق پسندش هر که افتاد
بجود کرمش باران مهربانی ❊ ز احیا کردگانش زندگانی
ز دلها که ببردن کینها را ❊ در دامانش نشانده سینها را
سحاب از بحر جانش گر بردم ❊ بجای سبزه روید حشرت جم
پی دانگی بسر گنجی گشاید ❊ چو سایل دید با خود بر نیاید
بکین خوابی هدارش بر تعلل ❊ تحمل چند صد چندان تحمل
بلطفش میسازد قهر خود را ❊ که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر نگاهش باید عقده ببست ٭ نباشد بر کشایش چرخ را دست
فلک گر صد گره بر هم نهادست ٭ با یمای سر انگشتی کشادست
بگوید گر کسی راه رضایش ٭ بر آهش اژدها گردد عصایش
ارباب سیرت از وصف تیشش سرمایه ارباب حج و اغنیا و ارباب صورت
نیز بحرف صورتش پیرایه تکلیف میخواهند اینجا منعقدست عجز مسموع نیست
صفت جمالش چراغ شبستان فکر را ناراه بجای نیلان کند
مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق آفتاب طلعتش کهویده دیتی را
نجت در عنایتیست که تشبیه سرو بالای خورشید در برش بخواب
نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع
پرتو در برابر اینماه میتمود ارزشته شعاع رخسارش در آلام بافت
طوطی ماه دلوری آفتاب در قفس کند در باغ و بوستان تماشائی

صفت ۲
فاست دلفروزش ... علم سر کشیدن ... بر ...
باوصف ... صحن ... جلوه ... گردها ...

مپرد و گل اگر کاری باشد از رخسار و قامتش گویند تا یکی
از بار شرم سر بر زمین فرود نیاورد و دیگری از تاب خجلت آب نگردد
گوهر در عهد پاکی بگلاب اشکش بار کلاه داشته و حیرت تفرج خرامش کبک را
از خرام باز داشته با کشاکه کردنش از شکفتگی صبح نکهت افشانی
چه کشاید در پیش بالا بلندش جلوه سرو کوتاه تا بالا چه نماید سپیح مرغی
بر دکه از پر خوانامه بلداش بنبر داز نبکه عکس دندان افتد مغان رخسارش
را مهر آسا بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن
استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابر در خجسته گلید درهای
بسته نگاه سعادت فر اینهاون سرا سایه هما شیرین ... نمکین خجلان تکلم

نظم

نکو از قد سر هست دیگر است این ٭ میرس از رخ که بهشت دیگر است این
از صبح این صفا دیده کها است ٭ بفخر این کار را بر روزه کها است

برای دیدن آن آفریدش ⁂ دگر خود را ندید آنکس که دیدش
جبینش والکف ز ابرو کلیدی ⁂ گشاده بر در نور و رشیدی
فتد در باغ زان بالای گزلف ⁂ بپایش سایه از بالای شمشار
لبش در شیر شکر گه و گه دهد ⁂ ز خطش گوی زنخ لب لبه شهد
زلوش سوزن دوزنده کاری ⁂ ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گوشش صبح شب موی ⁂ سواد خط بهار گلشن روی
خوش نسب باید چنین بنشین نکویش ⁂ کهن کهنه نگر نو کن برویش

اکنون محرم مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند فکرهای خزانه‌ایش از آن قیمتش برات حواله حب خرده خرده دان بمعانه آن باشد در شنیدن اشعار دزد تازه‌اش زبانها همه گوشست و در خواندنش گوشها همه زبان شعری را

نام ستاره ۱۲۰۵

بمناسبت شعر اوجی رو نداده که فلک بجز ادراک ره یک حقیقی برایش تواند آورد رانکی ثمن و قیمت باوجود وسعت تشریح بجا شیشه کشاکی گفتنش محتاج اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خبر نیست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز رود شنیدن تقریر در نکات بمثابه که مار یک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست میفرمایند ای حضرت بالا که اگر نقلی محتاج تکرار شود

فاعلن ۱۲۰۵

قابل رد نبار شایسته خود وار رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین بیش از تمام شدن سخن اگر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تمامی خود افتد اگرچه قابل نو لیسیده بیان باشد در اینجا که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه همچنین دنبه د نخواید بلد میباید که غزل از بیت غزل هرگز خالی باشد

ومعنی بلند را انقطاع گردد تا آنکه فوق آن متصور نباشد و تا آخر
غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته تر باشد چنانچه اگر بر گوهر صدر
الطرف باشد در آن همین و اگر وصال در همان تمام کند یک
بیت سوختن و یک بیت ساختن نباشد و اگر بلفظ متقضا باشد
بمعنی حروف بر گوش خوش افتد و قوافی را همه بر یک وزن اولی میدانند
خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف و کلمات در
سلاست چنان مخرج اشتاد نفس بی میباید که دیر خواندن و لکنت
بزود خواندن طلاقت مبدل گردد و از انشست دیر خاست و تقدیم
و تاخیر الفاظ وا شود و گشادن و بستن انچنانکه چون قافیه
و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته بر هم نشیند و بکام دم
می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسبت خوانائی نیما را

مطلع
و اگر جستن

پیرایه باشد و در مدعانویسی پیرایه از سرمایه و ملاحظه این هم می باید
که مدآت و دوایر در برابر هم طراحانه و نقاشانه و اقعه گوشنو
لیسان بی خواست بر زانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش
ترکیب اگر تکلفها نکرده‌اند در رعایت موسیقیان نیز منفرمایند که در کار
وصل و نقش و صوت و تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و
اصول موافق ضرب و نطق افتند و با وجود این همه تکلف آمدنی باشد
نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این بلاشبها
حد کسبی نیست فطرت شعر و رای افطرتهاست و اگر کسی را
بر این انکار باشد بمطالعه رساله که در منظومه شطرنج رقم زده کلک
اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آیین کشور گشا باب
در بزم مشق رزم کردن و حریف را بی بس نشاندن و دغا باز را

بی تکلف
انکاری

دو اسپه بپای فیل مات شطرنج‌بازان و در علاج فرزین نهادن

رخ بر راستی نهادن و از تدبیر غرای غریده جوبان عاری می‌چون

طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساط تمام بخت دهد

چنانچه که بر این کار گرفته اند هزار چند بیش از ده دوازده بازی

ندیده اند و در رساله مذکور منصوبه‌ها است که شش بازی چهل بازی

از روی هم دیده بر یکدیگر چیده شد اگر حافظه خلق را تاب برداشت آن

بودی و از شکفتی شمار دو شش از تو باز نمی‌ماندی چه جای غرایب

عشرات که نقد خزاین مات در بیعاطه اینکار رقم قلم تصرف کمی بعد از تمام

منصوبه و از اسم خیالات باقی ماند بشکل مدیار ربع باشیم بدیر باشد بخشش اسلام ان اتمن ترح

پیش ملک خیال [illegible] شاه کرد — ملک ایمن از عدوی خطر

فرزند از استعانت خرد — زنده کردست گهر دری زنهاد

در بردن شه به رخ رخش را باز — بیدق اسپ کبیر و فیل انداز

ز و شکافتن رخ خصم بتر بردن — باختن از حریف ورز و بردن

چون از رخش بازی بر انگیزد — مفت بر دار تمامی ریزد

میت حم و دو رخ حجلتی ببرد — شاه رخ کو که شاه رخ می‌خورد

رباعی بر فکری شاه فکر را الکام دهد — رخ طرح شطرنجی ایام دهد

منصوبه درین عرصه که چیده است چنان — کز دل بردارام و دل آرام دهد

اگر شمه از فضایل اکتساب شنیز گفته شود فایده نخواهد بود طالبان

کمال چنین بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعیم بالیاب سعی

اینقدر می بوده هر آینه در جهد بجد تر اخواهند بود از زبان بحر بیان شنیده

شد که در وقت بمشق بسیار بوده که هنگام شستن آفتاب نشسته زبانی

بر خاسته ایم که تا شعاعی خورشید بر تار فلک نتابیده هم بهر کار شش

قیاس سبعی زین کن و در صحن تصویر انقدار از مصوران ممتاز است

که خود از خوبان گاهی که آئینه در برابر نهاده شبیه کشی خویش بپردازد

لعلی شقایق و سفید آب نسرین بهم برآمیخته رنگ چهره سازد اهل

معنی یکیقوبی انصاف صورت پرست شوند عجیب نیست اگر بشکل فیل

بر پرچه گشند و بکر شیر در دیده مور نگاره برد و قلمش یکی برگ رز بیاض خرطوم

چوگان سازد و دیگری باید از گوهان گاو آسمان پنجه بازوی عقرب بیلیانی

و بهزاد اگر باد در کار زمانش خجالت و انفعال نکشیده بود گزیده ها

می ساختند یاقوت و چهره بهزاد اگر می بود چنان داد سر در پیش چو جبین [illegible]

عرق بر جبین نمی خود ندید قلمها یک خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ بحرف

بر سر خورند پا در راه انحراف نهاده سر بر خط دیگران ننهند طاوس

قلمش بنقش نقطه و معنی چتر افراخته بر افشان پای ایشان در زیر نقطه دارم

زمان ابد پیوند [illegible]

و دانه همای نگاه ساخته جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسانید صندل

سطرش بر جبین ها چسپانند تا در سجده شکر زمین فرسایند

مداوش از عکس چراغ خورشید است و قلم پاک گشتش از بر غوله طره باید

جفت خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طره کاری افتاده از موی

جلوه الف قامت شمشاد قامتان دو خمیده است و از اندازه چرخ

دنباله میم ریحان کاکل خوبان خجالت در فغا جاریدن از بیم دندانه

سین یاسمین داد دندان ۲ بکلبرگ لب پنهان وار در اقتباس حلقه ها

پیرحاه و فن سبزه خط خوش صفحهای مژگان محبوبان

باوجود بر هم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال چهره عشق

نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید نداند گردید

رباعی خطش نگذاشت در جبینها جبینی :: بر نقطه آن نافه مشک ارکینی

ل ۲۰

یاسمین [illegible]

برقع بر رخش تار و پود نکهت است ⁂ می گشت و گر نه خط بر سیبش دیمی

قطعه چند افضل تعلق معجر گلکش نگر ⁂ کز رود ده هفت ساله از پیش نظر تا بهجان

تا زکیهای قلم بین که حروف خطش ⁂ چشمها در هزار صفحه ما بینی زیلان

کز خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسیم ⁂ یک بدخشان لعل معنی بیک ارزم ترجمان

برده آن حرف کیبران مانند نقل لب گفت ⁂ دلنشین تر نقطه ای از نکته خاطرنشان

چون محاورات اند قید مجلس برنیاشد ازین فن ⁂ کیم چنین تمیعی خود بس بیچگه در دو ماه

با وجود این همه فضایل و کمالات جبلی الفرع در موسیقی را زاحل میدانند

و از قصه عجز بو علی در استان قدرت خود ترانه لعالمین میشنوانند

اگر از نغمه در دعوی اعجاز دست بد بیضا نقش بکوش در زبان ما با آواز آید

میفرماید که در موسیقی که چه گفتن با حوصله بر بنا نخته نساخت با ریخته

و سینه که نفسش نغمه در بنا و نخته ساز نیست تار گسیخته بلبل که یکی با

بوده بر زمزمه هزار گشته زبانش از بس مرغ میشمارد و قمری را

بهمان ساده خوانیش بر نقش پر طاوس ترجیح میدهد و جمله

متفق اند که فلک بعد دورها در ادوار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده

از تصنیفاتش معلوم فرموده که از دعا خبر تری نیست و با این همه

بر کاری پیچ نقش این کار زنده است بمحافظت اسنادی بند

حرکت پیر و جوان را ابقبط نسخه احوال گذاشته و شفقت

شاگرد پروری در مکتب بعد بر گریه و خنده طفلان معلم آهنگ

کما گفته ناخن زنی نغمه در عقده گشائی زبانهای گنگ و چوب بد

نرم احوال میدهد غنیمت و ستمهای شمال میدهد فصل اگر شاخ دست

ببرای اندازه صبا مخاطب و اگر دد احوال برگ کف بیجای زنند

شمال معات شهر انگیزی از زمزمه زبان تام زدگان را از ره

دوس زخم

درازم

۶۹

برآورده و دلکشائی ترانه لبهای در رشتهٔ یک حرف جمع آورده

تا استنباط نغمات از حرکات که دوران کرده اند بیرون گردون حجره

غلط کرده باشند از روی نغمه و بر صفحهٔ سادهٔ او از نقشی پایی بر کاری

نپرداخته از تکرار فقرات و مبالغها در نغمات عشق و شوق بیطاقتی

تضعیف بیت شطرنج در تزاید و ترکیب الحق در معانی نغمه و ساز

غنی عجبی بر گوش زنگیان رفته و در روزگار حلقهٔ نو از نسخ ظرفه در

گوش حاضران کشیده **نظم** بهر آنکس که شد گفته نا ساز ؛ تا نالهٔ هیچ

گوش از نجابت نا ساز ؛ چو لب مست ترنم گوش هر کس ؛ شراب کینه

گوی نقش نورس ؛ نفس را جان تن از نغمهٔ او ؛ پی بر زخم مرهم رحمت او

نفس از نقش جان بس تا نگردید ؛ ز حرف سادهٔ رویان وا نگردید

رباعی نقش عجبی که شاه بر انگیخته است ؛ صد زمزمه در بر نفس آویخته است

۷۰

کف غنچه کسی چرا ز گل نغمه شود ؛ از بس که هوا نغمه بر آمیخته است

رباعی گاهی که به جلوه نغمه شاه رود ؛ در مغز دل غافل و آگاه رود

از کام و زبان مطربان تا در گوش ؛ بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً شاد است جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست ؛ بالیدن گوش بس ز شهره اندازهٔ اوست

زانسان که صبا تخت سلیمان می برد ؛ بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

ذکر هم نقد ترانهای او شکر گوش ؛ هم بار گلهٔ گفته های او گهر گوش

زو نغمه علم گشت بعالم کبری ؛ هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاعدان خجسته پای حرب زبان نغمه هم زبان بحر و کمان یا رود را

دیگر ساخته و حرف حاصل اجناس ده و مزرعهٔ انبار کلام و زبان بطلاب سخن

پیشکان خود هم گنجینیان بعضی اهل احوال و نغمه در اطراف و اکناف جهان

میگردند بر کار در فن خود جهیات و در شهر خود شهرتی تمام سرده گویان

در رقص کنان براه افتاده اند و دار کوبش پیدا که بازه جهه سکون و مقام

مقام تنها ساختن چه پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار

عجب کمتر بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بند شر لادان

یکسیا تبار کوشش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده استادی رسانیده اند

نظم

و باد از رشته بر پای بلبل هیچ بند بند و بر جسار بر شکفتگی گل میخندند

کمرها چو در پیچ و تاب آورند ۞ چه دلها که در اضطراب آورند

بافشاندن دست بجنبد کرشمه ۞ بپر چیدن پای دزدند هوش

دل از پیچش زلف دلدار کش ۞ سویدا فرو رفته در داغ خال

نهصد صاحب کمال و صاحب انتخاب همیشه برسم کشیک بر در کبریا پاس

گردان دستار پاس وقت میدارند و از های و هوی کوبند کمان

صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش نخوانند شنوندگان از

۳ جمع

استماع نغمه محروم کردند و از جوش و خروش سازندگان درختان

رقصی بر نداشته اند که اگر باد از پای نشیند بر کمال از دست نگذارند و باز نشیند

رباعی

از زمزمه برگ نوا گشته جهان ۞ درج گهر جوش صدا گشته دهان

بیگانه دل شدند غنچهای چمن ۞ تا نغمه نور آشنا گشته زبان

ایضا

بر گوشه نوای عشرت افراشته اند ۞ در زمزمه ترانه جان کاشته اند

طفلی که بمجلس وجود آمده است ۞ کامش بشراب نغمه برداشته اند

رباعی

شهریست که لاله گرم خون میروید ۞ از دیده نرگسش فسون میروید

پای کوبان سبزه صحرا و بیابان ۞ کز شبنم عشق جنون میروید

سخن آرزو داده که جهه تعمیر کتابخانه خود بحرف شهر آشوب دو در کام

در زبان خامه جا کند از بیم درازنفسی در مصالح بپای کار آوردن

کوتاهی میکند اگر شهرداری کل تعریف آب نگیرم محله داد بیراخه

در مصالح بپای کار آوردن کنایه از لوازمات کیوان یعنی جهة خانه دوفره رسانیدن باشد ۱۲

چه مانع است بشرط اجمال گفتن بر زبان گفتن غالب آمده گوش شنیدن
شکوه تفصیلش ناشنیدن ممکن **رباعی** این شهر که از اراتش بنعت اقلیم است
عشرت که شهریار جم و بهمن است ٭ مطربست که بر مهر تفوق داده ٭ آری
آری یوسفش ابراهیم است ٭ چندانشهر یکه بر روز آفتاب جهانتاب محلی داشت
دولتخانه پادشاهی را بیت الشرف خود میدانند و در گرد در و دیوار گچکاری
در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشانده تا شام رومال مینار میفشانند
عالمی در امیدواری که جهان کهن جان نوی یافته زمین را که سجده
شکر بر جبین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش
بانیش با همین قرار میداند که آسمان به چه رحمت کرد آنکه نوازد کنند اکنون خود حشمت خود میفرموده
خاک گره عرض کلی نیک خفتنش همچو بود **قطعه** شده است آنچه واقع بدامان کوه ٭
بر آورده سر از گریبان کوه ٭ زمین آسمان منظر از منظرش ٭ درو تیغ برک

باز از درش ٭ بر ایوان گنبد چون سلام آفتاب ٭ گنبد را بر روی طاق
بارتش جواب ٭ بعضی از آن زمین دامنش میفشانند ٭ زر سبیت دعوی
بلندی نشانند ٭ ابنایه دامانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات
رفعت اسرافرازی و متانت را اشکیب دیگر داده اند و در بالا بردن
قصر و کاخ و منظر زمینها ببر در آتش مصالح آنقدر رتبه میفشانند که پشت گاو
زمین از سبک و گرانی لیست و بلند نگردد از کثرت بنا و وسعت فضا در خانه
محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که موجه رطوبت و سردی تراشد
بیرامان سرائی در کجا در محل نعل بر نشانند نهند بر چیز و بر کس بتقاضای طبعت
خود کامران و کامیابست در آن خود نمائی عشق در عین بی باکی
در هوای ذوق را بگریبان دری پنجه در کار جبر را سر فوکی عقده بر بار
جوهرها را رونق میکند باشنجان در ریدی زندان دکان گرده در بازار

تجار نشو و نما در سر زمین دماغ این سکینه لشکریان بر اعانت حرف و حلال ابا

نظم مدار از غم از اهل این شهر بهر ∴ طلسمی است در دفع غمهای پر

مضمون راست از تر تناز کنند ∴ که در راه وفا تنگی کوچه بند

سر کوی چنبار کهن زبره خیز ∴ نسیم در دبامشان نغمه بیز

ورع بسته بار آوازشان ∴ نهانی ز خود گوش بر سازشان

بهر کام سر بر فلک غرفه ∴ ز هر غرفه در طرفه فلکی طرفه

بنجاک هوا که در بار کشند ∴ دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار خود بوالهوس ∴ سر کوچه عاشقی پی عسس

گر آید حدیث وطن در میان ∴ بنالد ز درد غریبی زبان

در هر دکان راسته بازارش که تجار شعاعی طلبا پی گردید ۲ اقتباس

کار هزار سود دشوار است آمده فایده راستی در ستی

با نمرتبه که کج معان از راسته راستی بیرون نتوانند رفت

و چنانچه ریسمان از کهکشان میان در بندد که خدایگان

محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته نظم

نه بازار گلزار باغ و کهن ∴ که مینو است بستان بلکه این چمن

بطول مقالات شیدائیان ∴ بعرض خیالات سودائیان

ز بس زیور و زینت شکل سپهر ∴ بروج دکاکین پر از ماه و مهر

ز چشم سیه‌ران رنگین نگاه ∴ بشور نمک از شکر باج خواه

بسودای ایشان چو گوشیده جان ∴ به بیعانگی رفته دل در میان

سر عقل را داغ دیوار نیست ∴ بلی حسن بازاریان نکهت است

ز اعجاز چشمان جادو پرست ∴ ز رعنایی فریبان هندو پرست

فتادند در کفر جبر و شکیب ∴ چه در ادکمرهای زنار زیب

ره مایه داران ایمان زنند • نجروار نقد دل و جان زنند

سر تقوی هر که میکرد دلاه • از ایشان سری ضیعل الله کرد

الفت فزائی در درخت نوائی و انس گستری و دلنشینی

چه توان گفت بیت مگر خاک انسان ازین خاک بود • که گردید جنشش

ملایک سجود • سزد که تجاران مایه داران خاک پاک را کحال اخته

به ایران و توران برند تا در ترکستان فتنه و آشوب کل کنم

مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بسر

کحلی در دیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست به بینند

فی المثل اگر تخم خریطه وار بعض بدست باد صبا دهی و آن برد بعضی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزائی • که غلطید بران توم کهف همائی

غبارش کس بر سر ببیز دجلا • معدم نشینان دست بر توتیا

ز گردش چه گفت نکهت عبیر • تو گوئی نفس دلیل سر در عبیر

نسیم از وزانش چنان تازه رو • که رود را او آب حیات از وجو

لطافت هوا انس دران درجه که اگر بر هوای خلد نش ترجیح دهم

رضوان از هوای سخنم پی تامل تصدیق کند عاشقان باینجا که

رسند سر از هوای یار خالی کنند از ین هوا پر کنند

و تا هوائی اینجا انشو بند هواری گار شان جنت نقد هم جا هوا پرستی عیب است

وانیجا هنر نظم هوای گر دامک بوی عنبر چکد • نفس زند بگمنت صد جان چکد

نفس روح پرور در تعریف او • لطافت مشرف تشریف او

از دم عیسوی یا دم صبا و شمال • زند مردگان نفس یک اعتدال

آتش هجو می از چهره دل کم و غم میشود و نفس این تن بابل

سبزه هو صحت جاوید میرویدها بیاشر شمس اگر دراب بقا فتد

چون برخود طپید از بحر جا بجا افتند مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خویش
پرداختند از عکس آفتاب دلو دوران انداختند آب خضر از بیم خود را
بان نسپرد که از بس گرانی سبک نگردد **نظم** شود نوک مشقت چنین آب ؛
زخجلت شود آب اگر بشکند ؛ زدلهای غمگین جهان زنگ شوید ؛ که زنگار گون گشته
لبهای جوی ؛ نیاید کشیدن برون آفتاب ؛ از و عکس خود را بجز با طناب ؛
سیر باغ و بستان نصیب همه عزیزان و دوستان باد زبان سبزه
زارش از تراوش شبنم برنگی که باید استاد از خاک پس مور فیروزه
کهنه بهشت بادور برند و در سایه نسرین و ارغوان توده توده سنبل
و بنفشه لخته لخته زنگ برهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گل
پر در پر بافته آواز بر آواز برانداخته نغمها از حکایات جام
نرگس مست و نظرها در مشاهده کوزه لاله زنگ بسته از تنومندی

بگلاب آمیخته ۲

اشجار خزان در لطمه خواری و از پژمردگی شاخسار در بهار خندلید

نظم درختان بس دیده روی خزان ؛ همه چون جوانان پیران جوان
ز نقل ثمر بید آن سرزمین ؛ پی سجده شکر سر بر زمین
گل چینیه کرد نهال از شمال ؛ چو پروانه بر شمع افشانده بال
بشاخ اندر برگ غلطان نیاز ؛ چو طوطی اندر قفس کرده باز
نهالان چنان دلکش و دلربا ؛ که زو مشت بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بسته آب ؛ که لغزیده در سایه اش آفتاب
بدر رفته چنبها ز ابروی برگ ؛ نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو زو بغانی صحدم ؛ خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام اگر چاشت از حرمی ؛ هوا مجد سبزه ها شبنمی
سراپای طوطی ز منقار ریش ؛ که میخواهد از سبزه پرهای خویش

لرزیده ۳

ونغرمان فصاحت‌بیان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و
ترکستان و شاخ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک
پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه بر داشته
بوستان اگر در آب نمی‌بود گفتند از نازکی درخت آتش می‌بود رباعی
از لجت دین شهر بسانی باش ☙ در باغ چو در ساکه در معنی می‌باش
در هر هنر از تربیت آب و هوا ☙ بی زحمت مشق در ترقی می‌باش
رسم است که مدح طرازان کارگاه سخن تیغ تیغ سخن بر فسان زبان میکشند
و گاه بحرف انداز باز نقطه را در صیدگاه معنی پرواز میدهند و گاه
بجولان اسب طبیعت را از حرف دنیا بیرون می‌آرند بخاطر رسید که
چراغ سخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را بفروزم و بجدیت
ایستادگان پای تخت دولت بر روی تخته نام عزیزان بسپارم

انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه نوشته شود حالا بحرف و حکایت
بعضی از پروردگان خرالت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را
سعادت‌مند کنم بر اسامی سامیهٔ حضرات که صفحهٔ مجلس را مزین دارند
جای نشستن ایشان نمودن حد خامهٔ راقم نیست هر کدام هر جا که خود خوش
کرده‌اند منزل ساخته‌اند بلکه هر یک بطریق مبالغه دیگری را بر خود تقدیم
فرموده مصرع بنازم بانصاف صافی دلان زهی دارای کامل رای را
نبات شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده و از عراقیان
و خراسانیان اول نواب مستطاب شاه نواز خان که از بس نوازش
نسبت بان خطاب والا سرفراز است و از غایت نیکخواهی کار
آگهی در جمله ملک بمنصب جملة‌الملکی ممتاز لیکن خدمت از همه بیش است و
بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر باسمان رسانیده و سر سلک دیوان

بر زبر این نقوش میزند و میز بدانش با وجود فطرت جبلی که برطوبت دوبر
علم بمبالغت علم بلاغه و در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بهره است نو بیک که از دود کرکت
قلم درست یافتن مطمح انظار سهل و امری نعایت آسان میداند
و هنوز نفس از سینه بیان سخن در نیامده می باید که این چه لفظ است و در بیان
کدام معنی نگارش خواهد رفت از خاطر جوابش منیر زبان نکند بیان معروف
و از خرده کبیرش بزرگ خرده ان بی زبانی خوش قایل در هنگام سوال بی
جوابی اگر کاهی اندک تاملی می نماید نسبت که بهجوم در واسخن نمیماند که اول
یکدام جواب زبان بکشاید در یاضت کشان علم ریاضی را نفر برش در نفهم نفعم
انداخته از تقویم چهرها باحکام رفته وانیده و حالی پرداخته بر جوان لطفش
حلاوت نمک و شکر نواله کام خطش است و بمیزان تخمینش نصف کره ارض را

تفاوت حبه و خردل با متفاوت نظر نطق محور نگاهان گوشیار ست مستقلی گویند ۱۲
و با تفاوت خلف نشریف در نعت قماشان نبود با زخشش
غزلش را که ها نار یا نه نیز عنایت و تحمل تقسیمش را بر کهای کف زرفشانی
نزدیکی بدبیرش بصواب نزدیکی بود و انتساب دو هزار ان ترسلش بخطا
و دوری مغرب بخطا در چلچ نامه اش حروف و کلمات در نعل کهربی رنگ
اغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صفحه سطر سیاهی خصم شکن
کمند جبان را رگ نخ ساتن و دریک فکرش را بر کف خاعی نیز راست رگ یارسا کس ۱۲
قلمش با آن مشابه که اگر کسی واسطه سخن بیکفت بر قلم فقط حرف
نمیدیرفت درست فهمیدنش بمرتبه که اگر مولوی معنوی بطالب این بیت را

مردم اندر حسرت فهم درست ۞ آنچه میگویم بقدر فهم تست

نمیفرمود بلا از خاک و بادش بر کمکش بخاطر تشنه آرزو تشنگان

اوست و آتش از خاک و ما بی نیازنش بهیچ چیز محتاج ساخته الا بحسن
ابرو که بهنگام غضب بالقصور در عاریت میستانید که دید الحمد که در خور قابلیت
واستعداد خود قدر و منزلت یافته شهنشاه قدر دان خیابانش از خاک
برگرفته که در کور شش بود از بام قصر و کاخش زمین نشینان آسمان گردیده
ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بمثابه که اگر نجار بجای [illegible]
اما عراق و خراسان از بام مسجد نو که بر آورده آنحضرت است کنگرهایش
مینمودند بس طاقش نه بهنابیست که در ارتسخر بعضی الان و فا کنند
سایه بکنبش اگر لنگر اندازد تخته گیتی گاو زمین کشتی بساند رباعی

عالی همت بنای پستی نکند ⁂ این طرح بجز دراز دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان ⁂ سنگین است بنا زمین سستی نکند

چندانکه قدر و منزلتش مقراید و بیفزود خلق و رحمتش افزاید اضعاف

خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها و ظرف دلانش نسازند و زبانها و
دعا گل نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان باشند چراکه
تخم محبت همه را در سینه ها کینه پاشان کاشته و میکارد و بعوض
زهر آب در خدمات شایسته ابروی همه نگاهداشته میداند نظم

ز چرخ یاد گرفته است شیوه خدمت ⁂ که هرچه خاطر شه خواسته است آن گهر است
اگر سر آمد اهل فراتش دانند ⁂ بجاست خدمت شاه ضمیر دان گهر است
عیار گیری نشاطش فزود قیمت قند ⁂ بکوره غم و شادیش امتحان کرده است
به آفتاب تیر نگاه دوخته است ⁂ بر است بین اگر ذره را نشان گهر است
سخنوران همه قابل بجلس تقریرش ⁂ در آنچه نطق فرو مانده است بیان گهر است
گلی ریاض ریاض کسی نچیده چرا او ⁂ نهان انجم و افلاک را عیان گهر است
قلم که نقب زن کنج خانه معنی است ⁂ هر آنچه کرد تحریک آن نهان گهر است

دوم خدام ملک الکلام قیمت مصرعه که هم خود تواند بگوید که کیست

ارباب سخن کوس صاحب قرانی نباشش صدا داده و از طلوع سهیل

کلامش رنگ براویم بابها افتاده نامه رخشان عبارتش نغز و غنیمت که

از سواد خطش بیاض سحر میسازند و خامه دلپذیرش قمر از نیستان نبست که

شیران دران جگرمی باز زند دلو قافیه‌ئی که تا غایت بران

ظلم کرده اند مددیوان عدل بنیان خود حواله با طبع روانی که نگاه دل

سوخته غاشیه داری اوست همه جا در سخن الیسانه سقط فروشان را

فاعل ممدوح ١٢

چه یارا که دکان عیب بر کالای او کشایند شکفتنی است

و عقیقش بمثن غزل سرای که هم عشق را مفتون داره و هم حسن را

ممنون قصیده گوی که چون پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبانها

نشانند باید که زر و گوهر بر تخت بالا فشانند لا المعانی از بحر لالی

است و جواهر الفاظش از کان ها سوت کنگره عرشش فرسوده پرواز

اندیشهٔ از دستیاران انداز اد توانگری دلها بند دروش

در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب حیث در استحکام کرده کیست نظم

زبی شور عرفان طراز قمی ∴ که از فطرتش گنجه در قلزمی

ملک نام و ملک سخن ملک او ∴ سکون دل از جنبش کلک او

سخن گر لآلیست از درج اوست ∴ و گر آفتاب است از برج اوست

تبه جرعکی خم لبالب زند ∴ چو جم جام دل نیم شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرانست ∴ چو خلوت گزیند زبان پرورست

زلب خنده نهاد بر رود بم ∴ رسانیده در گریه ها نم به یم

نمایان تری نیست زو در سخن ∴ که گم گشته صد بار در هر سخن

چنان برد ز آئینه دیده زنگ ∴ که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پردازکم ❀ که نازند از و لفظ و معنی بهم

سیوم حضرت شاه جلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان در

اجاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانیکه سخن حسن را لطف میدانند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان تمام

است که لیس هو الخط نصف العلم میتوان گفت اوراق نو خطان را مشغول با

نظاره خطش کنند می توان گفت و الحق این خط را با آن چه نسبت که

کمینا این راز نسبت است و آنرا نسب بر که ابجد خوان مفردات نشد

سواد جریده ترکیبش روشن نگشت بهم قواره خامه چه نقشه را از رشته بیده

دلنشین رقم کرده حروف چه شکلها چسپانیده نگاه تماشائی آنچنان بر کل خطش بچسبیده

که در برگشتن دیده را در سر به کوا باید کتابتی بجود چنان خفی که بر صفحه

کتابی نموده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده از فرخنده که

صفحات نسخ باب منندکمان همه دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان همه حرف

گیران کوتاه در پیروی خطاطان پیشینیان همچنین شاعران همه آشنای

طرز او و داد خویش نکته رس خاطر نشین و نقطه اش مردمک نشان

خامه مشتبر سم زد سکتش سر کشد ❀ ناگهان خطی کلطها در کشد

نظم نگارنده خطش چو در دی نگار ❀ در آرایش صفحه روزگار

بسر خط نویسی علم زان نمط ❀ که رخسار خوبان کنند مشق خط

رباعی خوش گوهری نشد از قلمش هر که نگفت ❀ کلکش چه گهرهای معانی که نسفت

گر خار نوشت در دل خصم خلید ❀ ور گل بنگاشت همه رخ دوست شکفت

رباعی انانکه بحسن جواهر حسنند ❀ از غمزه گذشته خطش جستند

خطها شده آب در خراسان از شرم ❀ ور نه بعرق عراقیان می شستند

چهارم جناب ملا فرخ حسین که مافوق تصویرش منصور نیست نقاشان بالادست

بر بردستیش منبار زند و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند سبزه
خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده طراوت تصویر نقشش
بر عکس خوبان خوبی کرده و برآب که در رشک فشانده نافه مشکبار دود بو میشوند
لاله می گلاره رنگ سه در روند نظم بتصویر خوبان عالم فریب ❊ ز دلها فرو شسته نقش
شکیب ❊ خلف بهم خاربزر زان نگار ❊ که کردیده چشمان بدین نگار
گرافشانده رعنا خیش بال اگر ❊ ترشح رخ حاضران که تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست ❊ ببرداز آواز بلبل نشست
نثر خدام ملا حیدر ذهبی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بلدوی
یکدیگر کشیدن اختراع اوست محبتش ریشه دلها دوانیده و محضر قبول
عام بمهر خاصان رسانیده تاجر بلکیست که کالای شیرین سخنش را بنوخ
دعا میخرند دررهای سره خرج کنند تا ما بیره او میبرند از رشک رنگینی حلاوتش کلک

یاقوت قطره ایست در خون خسیده و در جنب بیانات کلامش شأن لعل کاسته
اثیست لیسیده کسی را که شعور شعر این باشد معلوم است که نمک نطقش تا چه
غایت خواهد بود ششم ظهوری که صدر صف نعال مسلم بر دست و در قفا دیگی
بر همه موخر نشینان مقدم اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک مجلسیان منتظم
گردد اما چون قبل ازین در سپهر آتش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن
خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است زور در کار در تمیز جنان بنیست که
گرفتی بر دوان که رقش نگاشت قولش قبول هر کرا پسندیده
پسندیده و هر چه سنجیده سنجیده نظم غلط نبیند دل امتیاز زبان ❊ بد آنسان هر کز چنین را چنان ❊
بدستش خوش آیینه روشن است ❊ در دهر بد و نیک عکس افکن است
اگر چون زر آب شود سکه دار ❊ محک آگهی بیابد عیار
بر روی ترش طفل شیرین ادا ❊ کند سرکه و شکر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را نگاهداشته

از ذوق این نسبت دولت نگنجم و بر جانب یک طرف کردهٔ خود را

بازبین دیهان نسنجم هرچند در چمن عشرهٔ هفتم نهال طبیعت شکوفه افشانی

کرده چنان نیست که در بهار تماشای خدایگانی به هیچ جا بیسری بیکار و بهم خنجی جولانی دراز نباشد

نظم

کهن نخل این باغ را نوبرم ٭ لبی خشک نکنه ز دشت شعر ترم

بانگشت حرف ار دو نیم بر آب ٭ بطوفان عمان نکرد و خراب

به نرمی که خوان بیان می‌نهم ٭ سخن را سخن در دهان می‌نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن ٭ که عشقی نسنجیده با شعر من

دهم جام کثرت اگر خلوت است ٭ نهم دام وحدت اگر کثرت است

خجسته است فالم ز ارباب فال ٭ که گیرند از گفته‌ام مست حال

ز نظم جهان منشیان کامکار ٭ که بر نثرشان نثره گردد نثار

غزلهای من از زر پخته و سیم خام ٭ غزالان رم کرده را کرده رام

ز حرفم لب مطربان بهره‌مند ٭ سرایند از آن با بانگ بلند

مناجاتیان ذکرخوان من اند ٭ خراباتیان خود از آن من اند

این دیباچه مکتوبیست الی المحبوب با ساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو

بکعبهٔ مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایرهٔ

تربیت محروم نگردانند در طوف مقام ابراهیم بقدر حجار ارباب

استطاعت را تاکید است اما اینجا بر عکس ارباب استطاعت را مبالغه

زیاده است خریداری که معاینه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده است

مایه داری که جوی هنر را بجز من زر خریده که شنیده آیینهٔ صیقل کن

تا بخورشیدی در بغل نهد برگ سبزی بر ساز تا بکلاه گوشه‌گی بر فرق

زند بر جنبری فراخور خود تشریف تحسین تشریف الاشعر متضمن همت

خصمان که هرچند نمایان و هر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میکنند

ع مردست چون نماز و صاحب ید بمحبتش از وطن برای دفع غربت

مباش کرد در آتش بر چهره نشان و با بر روی نشین بر تقدیر یکه کسی خود را

از اکتساب مال و جاه و علم و هنری نیاز داند باید که بکسب اخلاق حمیده

و صفات خجسته از سر قدم ساخته بی خبر باد خود براه افتد تا بداند که

شوکت و حشمت و جاه و تجمل بدرجه درجه است و ادب و حیا بهر و تکمل درجه

مرتبه روزی تقربی در حلم و بردباری سخن میرفت فرموده اند که اگر

بارگران بر داشت نمیداشتند ایشان را حق بر نمیداشت بار را بر خلق

زیاده از آن دلها اندکه در زیادتی کشیدن از این بار یا کم نیاوردم

و بسیاری تقصیر خود دان تحرین از کم مایگی بزرگست و بالا عزان

فرو رستن نه از توانائیست باید دید که علاج درد مرحب هیچ وقت

نیست که از این قسم سخنان رساله مذکور نگردد کتاب را اینقدر ورق

نیست که بطبق عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی از ینها گوید همیشه

در ابتدا گوید و به اختتام منتهی نگردد و باین بیت ختم گردید بیت

تا دیدن میهمان سر اخوان جلیل آمده باد میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد ۵

در صفات حالات مطبوعه زمره اول شهید تبسم دیت عشوه خون بها مقتول

رنگین مطلب شیرین مدعا نخاب یاقوت لب نه گوی بو العوسی گل نما نجیده

گلشن بد عارسی یاتمی شهید گلگون کون اشک کفن ارغوان بستر لوح گر

حلقه مصیبت قتیل خونین سیرین لخت جگر بسمل نفقه جگر کربلای بالشنه

لب دید آب فرات چشم تشنه دل افگار از تیغ جفا سینه ریش جان نثار

اندیشه

از تنگ تهی دستی سر در پیش بیچمی جان دلقه آرزو یکی بارود قاتل

شیرین شمایل بخاک و خون طپیده حشر مقتولان و دست بگردن معشوقه حمایل

هم داغ مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار هجران بر سر افشان و دردمندان

از محنت جگر گل بدامان داغ بدل سوخته آتش و برخ شرر مظلومی الف بیکسی کشیده

تیغ تمام بر محروم مجروح رخسار ناخن الماس کار زخم نعل بر جبین بریده

شمشیر زخم بار الم آستان بوس فرق شوریده پا افکنده کنج گوشه داری نشین

سر باز جان تحفه بعرق انفعال بر جبین خدمتکار سر خدمت از کم خدمتی

شرمسار خاک از تقصیر روان بدیده کوه خجالت بر غبار شهید نگاه و حسن انتظار

تر زبان سپاس داری بخت بلند مقبول چشم امید بیدار حال گشاده

رطب اللسان شکرگزاری اقبال ارجمند مجروح جان معدن معدن حق

نمک بگردن ازان لعل نمک بر جراحت بار لب شکر تر زبان کلک بار منت

بر فرق ازان نهال غنچه بار از عهده برنیامده هدم شکر و احسان شایان

متصدی نگشته هزاردم حصه سپاس عنایات نمایان با صد جهان تشویر تقصیر



در موقف ادب سر در پیش استاده در روی نیاز بر آستان مغفرت

مکان بمعذرت ادب و پوزش گستری نهاده دامن عذرخواهی

از کف عجز فرو نگذاشته و نظر بجانب کرزدم چشمه از شنیدن پای خجالت و انفعال

برنداشته دریا دریا اشک ندامت از چشم ترمی باید و چشم امرزش و

بخشایش جرایم و معاصی از الطاف فیض بار حضور کرامت گنجور داراد

ارد و حکمان و مراسم لوازم عفو گناه بجناب عصیان زدا از محفل رحمت

منزل معلی اموختگان میدا و این سر در گریبان تشویر و پا در دامان عذر

تقصیر نظر بکردار ناهموار و گناه بیحساب خود از حیا فرق تا قدم [illegible]

ازانند و پشیمانی که باید بزبان نیاز ترجمان عذر یک یک تقصیرات [illegible] میخواهد

که او دیوانه [illegible] در عالم [illegible] افراد محبت [illegible] خیال [illegible]

جای او [illegible] و [illegible] صحبت نازک مزاج رنگ تکلیف مجالس [illegible]

بسیرابی ریختن و از حیله آفرینی و بهانه سازی بر بستر جان گداز ناز

افتادن و گل بر لب نازنین را که با تبسم و بوی گل برد گرانی می کند تقطیع

عیادت غایبانه دلها و از شکوه تحول مزاج نازک طبع تغیر رنگ

رنگ بر چهره دادن شکستن و از گلگون طبع رنگ آمیز گوناگون نقش بی صورت

کده خیال بستن و از کثرت بیتابی شوق زنجیر جای رفته آورده بسوی

خیال نزاکت یار کرم دیدن از دور بی گستاخ نگاه در رنگ برای جای او نشستن

بعد رنگ بی دماغی از حالی بحالی گردانیدن و بر دوست کام او خجلتهای نگاه

نظر مغفرت تقصیر دوختن و به عفو عاشق گناه طراز آمرزش و آه من بخشایش

آموختن و بعد خواهی سرشار نخوت مغرور خدمت محقر جان برای انسان

پیش کشیدن و باز از در طلب پاسخ نامه بدان در رسیدن و گستاخانه

مو بمو سوی لب گردیدن و زبان تعرض بیان گشادن و بنشیعه آن

لب روح افزا بابت جانیکه در راه جان بخشی جان داده بار

نرسیده دلها و جان عزیز پایه شناسی نگاه نداشتن و جان باز نهایی

قاعده دلبی نجون غلطانیدن و خاطر نازک ادب شکستن یعنی حباب بوسه

بران پای از ناز بر زمین فرو نیاید گر تشنگی از بار تهمت سخن انگار کرده

و در کف رگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال بستن عذر در انگار نک آرد

زو که بازوی آن قاتل شیرین شمایل رنگین لوا آلوده است و بار

بظلمون پرورش یک بهار رنگ نثار است و دور از آن رخسار دل نور و جان

ماه و مهر دیدن و بان گناه پای نگاه ناسزا گر بیگناهی انگشت دو دور نظر آن

قامت قیامت خرام بپای سرو افتادن و در خیال آن نازک

بستر چشم بر روی گل گشادن و اندیشه چهره برافروختگی آن غیرت

طبع غیور را بخاطر نا مباحث فهم جا نداده و بشرح هلال ابروان

محنت زدگان را بهوای چمن دل ازین رهگذر غبار کدورت شسته صفوت کده دل ملال

بلند ساختن و از سر سیاه بختی کدورت انفس در کلفت کده گردیده و ازین راه نابلند

آهنگ بگلگشت آن بردگی بقعه نازک صورت به برگ گل برگ بیخته بلبل بگوش

کرامت نرسیده شکر گذار شده و زبان سپاسی دارد گلگونه اشک که

چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته ورنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن

نوبهار لطافت بهار که از تند و زیدن نسیم ارغوان چهره آتش نم رنگ زعفران

است انداخته نکشوده از یمن افتاب بی زوال خنق فیض جاوید انداخته

و برای دفع اجابت علیل و کمال سپهر مانوس سپند زنو ختن و برگ

ارغوان با جامه رگ گل از خون دل بلبل نامه رنگین متضمن احوال

سرخنک لاله گون نگاشتن و همراه برید صبا به بزم نگارین بهار زنخ

ارسال داشتن و گل چینان نوائی گلشن حضور فصل بهار سرور را

از کیفیت ماجرای خون بار اشک خونین غافل و بیخبر پنداشتن

میخواهد شهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکر گذار و مقتولان خونبها

بخاطر نیاورده از خون ریز سپاس دار بجان تحفه بران عشق حرف

تنو پرور سر خدمت آوردن انفعالی بدیده خوش نشان نگاری

گلشن آرا دست و گل چینان رنگین چمن شهادت پیشه شهیدان

خون بها فراموش دامن بخون دیت بنیالوده و مقتولان با پاس هم

آغوش چشم بر روی قاتل تحفه چشم جان در خون نشان بیچارگان

سینه چاک دورداران چشم چکان آوارگان غمناک بهوای چاک جگر خس

مرغان گم کرده آشیان و ناله درد باش غریبان مهجور از خان

و مان بخش کهن ماسوران از زند گانی مایوس و درد تازه بجهت

افتادگان از دیر باز نیاز و نعم مایوس درد بیش افتادگان انفعال

دل تنویر و نظر بر نشیب‌های خجالت دوختگان صاحب تقصیر دالا نظران
چشم از حاسدان وام کرده در سراپای خویش بگل شکفته رویان
خندخوی از ستیزه کاران بعادت خو استه بعالمی بطریق صلح وداد خود
براه جدل کام زن و پی سپر با شک از چشم دلها چکیده و نشتر در جگر
محبت خلیده براه صعب گذار رهنمای آوارگی و دولها جگر سوز جان فرسای
بیچارگی کشتی شکستگان چار موجه طوفان بلا خبرخوان و موج از سر گذشتگان
طغیان دریای شورانگیز اشک لاله گون به بیچوران دل افکار در یاد دریا شهرشک
خسته با دو غریبان دور از یار و دیار پرکاله جگر در کنار بی مقبولان سر بکف
دست یار فرق از دوش افکن و شهید آبرباب تیغ قاتل به دامان زخم تو به
زن بقاتل بی رحم از استغفار و استشفاع شفاعتیان سر قبول بپیچیده و چون
رند یک لخت بعالمی بر طرف افتاده و از اراده قتل بر نگردیده به آبله‌پایان راه

دور دراز وصول تمنا و سر در بیابان وحشت جان گداز حصول مدعا
به ناتوانان قوی بازو و محتاجان بی آرزو در جهت گناه کش که صد جهان
گناه بیک دم در خرمن نشانده و بعفو خطا از رکه هر ساخته گرد شیر چهره
جرم باستین عاطفت نشانده به بخشایشی که سر عصیان در آغوش بشفقت
گرفته و عفوی که در دنبال جرم با پای برق به جستجو رفته به احسان
کاران بار احسان از دل فراموش و سینه افگاران از حرف شکوه لب
خاموش به پاس سر رشتان حرمان امل و تلخ عیشان شکر حنظل بیچیچی که
عفو خواستگار اوست و هر عفو که غرق گناه در کنار او با آبله‌پایان سر در
برادر سرگشتگان پا بر جا به شمع از تا جس خویشتن از اجهره برافروخته
و پروانه ادراکی حقیق نا پرده از خسته دکلی بساز نه از مقام ناز و بلبل آهنگ
ترانه بناز به زخم بی پاس تیغ جان شکاف غیرت و جراحت ناسودا از نشتر جگر

و در خشت بکریم جهان جهان آرزو بخش خویب انفعال از چهره افشان

و جولو عالم عالم مرلاوه عرق خجالت از جبه چکان باستغنای خیر و از خود

از دل بر باده و نیاز برادران برادر محبت بر جگر بارنه بمقتول دعوه قتل

بازفرو شهید شده شهادت خریدار و قاتل ست و منع بجان آغشته از

خون گرم بسمل افگار به خاک ساران بی اعتبار و در خمخانه نگاران حمیت

شعار به گرفتاران از بند از لای و اندوه کان را با خاطر شاد

شاد شهیدان بر خاک و خون طپیده خونین کفن و قتیلان در خون غلطیده

گلگون پیرهن به کوچک دلان بزرگ حوصله و پیش قربان والیس از قافله

به کریمان عذر نیوش پذیر در حیمان زود عفو دیر گیر که در دین روز چهره مغفرت

افروز به کرشمه لطف بهانه طلب از سر جمیع تقصیرات این عذر خواه در گذرند

و چشم رحمت گناه امروز جانب این آلوده گستر نکنند و سر تا سر جرایم و معاصی

این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند و بصیقله عاطفت

رنگ خجالت و انفعال عصیان از آبگینه دل اخلاص منزلش بزدایند

تا رحمت عکس انگیز آبگینه نیاز در بیان است و تقصیرات محک استطلاع

عیار بخشش و بخشایش حمدت عفو جرایم در ضمیر آبگینه نظیر جانشینان

بساط بزم حضور لامع النور بوجه احسن جلوه گر باد رقعه دوم آب تنها بهار

گل افشان شهادت مشرب خار عنا در پای فتنه راه و شوار گذار مدعا

طلبی فرق از سجده مالامال از نقش بر پای سر افکنده که سجده زیر ختم

بل فرق تا قدم پیشانی که هدیه با دای سجود نیاز پاشی پرداخته در راه

باریک سخنی چون شانه بفرق زنجیر مویان در می آید و مو بمو احوال آشفته

دماغی و پریشانی خاطر خود که مانند زلف آشفته رویان محتاج شرح نیست

بحلقه بگوشان آن سر حلقه کج کلاهان زرین کمر دل نماید و احد قطره

زن سبک روان مشک را که از فرط روانی و فطرتی بفرق دویدن آغاز

کرده میدواند و سلام عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام

جان را معطر گردانند بان فرق مشکبار که صد قافلهٔ مشک ونیز ادا کار دان

نافه بکر دفرقش که دیده میرساند بفرق سر گشتگان وادی ناکامی

و آبله پایان دشت بی آرامی که از آن بار که طالع بر کرد فرق گیسوی بن

روا ز یاری و دمسازی بر نافته ساختنی دل چگانه از شکیب روان او دام

نافته از انتشار در بی نسیا نیافته حسرت آغوشش ابن بسکه خمیازه فرمای برد

حسن کرد دیده فرق تا قدم عضو عضو رنگ کلبرگ از تند باد از نیم بیجیده

جدائی آن فرق شکین موی عنبر آگین که این دو بیت در بیان لطافت فرقش گفته

بفرق فرقش موی دام هوشمندان [illegible] از و نامشک فرق اماه چیدان

چو وا وان موی شبگاه کرده شانه [illegible] نهاده فرق نازک در میانه

۲ عضوم

نی نی چه میگویم از و نامشک گر سیاه کم بهاست فرق جاست وادا با مشک

نسبت دلون حطاطت که مشک از آهو خیزد و او از آهو مبرا ست از رخم

نمایان چون شانه بفرق فرق انداخته و هر رخم کاری الماس ختن مشک بر ساخته

فرق آن سرو دستان مجموعهٔ زیبائی و سرلوح زیبا نسخه رعنائی یادت

بدامن این سر در هوا آویخته دست بردش خامه که داز سر بر دانو مانده چون

اشعار از بین السطور گریبان چاک نفهمد و مانند حرف تازه رقم خاک بر فرق

ریخته تا آن شمع قامت سایهٔ لطف از فرقم برافکنده است جان لنوری کداز

شمع وار بسرم در گرفته بدان کو نه هوای یاد آن دهان تنگ و میان

نازک در شورش کده سرم بیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند موی فرق

چون کره موکاویده غم جانکاه هجران تو نحی دو در احت بر رخم لسنه و آب

از خشم کنار که هر موی مژه دیده دریا فشانم از گریه در سکم ستاره

رشک باد از مژه‌های فرق بگو برگرفته یاقوت لبان دلق پیش از این
از بیم ملال انتظار بار خاطر نازک ناجرای جدائی سر اعذار نمیکنند و زبان
بسرگذشت تماشائی نمیگشاید و بهمین یک شعر که بسان موی فرق تا
سر آمده اشعار است اکتفا می نماید ٭ دمی بگذشت بی تو آب چشمم ٭
یکی از سرگذشتم بی تو اینست ٭ شبها که بهنگام صحبت داشتن با خیال
سراسر جمال چشم نظاره جهت را پی تا پی شوق سراپا اضطراب
تقاضا فرمای تماشاست ٭ ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه
دامن دل میکشد که جا اینجاست ٭ عمری بسر آمده که کحل الجواهر حیاتی
یعنی غبار قدم شریف یک سر مژگان دیدهٔ طوفان دیده را روشنائی
نبخشیده و این چشم زخم که از فلک ناقلان بمن باور رسیده یک صفحه‌ای
سر تا زبان کشیده چشمک اتی از آن چشم و چراغ اهل نظر درنیست

که باین مردمی بپردازند و برای سربلندی فرق مردم دیده خاک
بطریق پاکار از ته پای فرقدان فرساید تا برید صبا بر دارد ایثار کند
و از این که تا حال این سر در گریبان دلهای حسرت از سر جان برنخاسته
و جان بران در جان پرور نیفشانده و فرق سجده آگین آواره نیستی
ظاهر از سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده فرق اراداتی
بگردن باز فرموده ملالت است چهره افتقار سراسر عرق ریز خجالت
در سر دارد که از یاد وی بخت بلند در راه حق گذاری دو فا دارد
سر بانو و جان نثار سازد و دولت پایدار یکتائی در آغوشش گیرد
و فرق سربلند باوج فرقدان برافرازد ٭ آنچه بابالا سرت برکف
دست ٭ لیک میترسد از زیانهٔ سرت ٭ گر قبول درد تو افتد حرف ٭ افکند
در رهت که میکند سرت ٭ جان بپایت نثار می سازم ٭ سر کنی هر کجا که

جلوه گری فرقی که نثار راه آن فرق دوران نگشته باد و دوشی
و گردنی و جانیکه فدای فرق آن جان جهان نشده سزاوار
از تن بیرون کردن استغفرالله خطا کردم سوگند و قسم بهمت که اگر
هزار سر که خدمتیست بس مختصر باید انداخت و هزار جان که تحفه ایست
بس محقر بران سر والا فدا سازم هنوز از فرق خجالت از ننگ کم
خدمتی در پیش دارد و سینه از زخم ناخن عار تهی دستی بر سر ریش اگر
سپهر بی مهر سنگ دلی دست با تیغ شانه سینه چاک آراسته دو سر بر فرق نهد و خنجر
باو تاب قدیه نتوانم گفت و سر موی از آن زنجیر مو نخواهم گسست و اگر
چون آئینه صد پاره جدا نگشت دلم افکند ترکبی روی وفا نگاهداشتن
نتوانم کرد و سر ناخن از آن آئینه روشن ترام گسست از بار گسستن و بادیار
در آمیختن خاک پای تمیزی بر فرق دانش را بجهل نیستن خوش شاد و فتح سر

با خنجر که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرق نشینها و از سیلابی لذت دوش
دیدار زبان زنیهار تن ل زکار افتاده و فرخا حال فرق از قدم ساخته
که در جولانگاه سر بازی ماند گوی بفرق دو دیده و از ضرب سیلی چوگان
بلا از جای بجای نگردیده غیور در عشق غیور فرق بر بیهوده بازی نغز که
نه بندد و طبع نازک نپسندد محبت بر خیره سری بدانه نپسندد و چون قلم فرق
بتیغ شگافته بکار و سر افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسا از فرق
بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آبدار فرق گذشته چهره بخون شسته
نشاید که درین معرکه جانگاه جگر سوز جان گداز علم سر بلند تواند افراشت
زود رخ تو نیاز جبهه سائی جناب عشق را نه زیبد و بر خواهد سر تازه پا بعجز گذاشته
از خود بین ۱۲
در اشوب گاه خبر داد بیجگری نه شکیبد قبول عشق لا کین ناسور پی جگر از
آتش محبت بر خفته راه محبت بفرق سر گه خار تمنا در پا رفته نشاید که هند
از ما ید ۱۲

کوره آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک تجربه در میان آید فرو زر
بیغش اخلاص در رشتن کامل عیار و درست سکه و بی نقصان برآید و چگونه
در راه عشق گام سنج گردیده هر زاو فرقت که هوای محبت بپیچیده از تن
جدا مباد چه سرها که بر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر تخت فیروز فرق
اثر کدام افسوسها ۱۲
بر بساط بوسه دکان انجمن حضور نمی برد و چه خونبها بهای غیرت که بردم از نه
نایافت این اقبال بی زوال نمی خورد سخن کوتاه بعد از این عمر تباه این
دلها که کوه بار اندوه بر فرق از قتاکه بران سر اگر از محبت سر کشی کند
التفات بیدم سازی فرود آرد با تیغ عمر فرق از قدم گرامی بر نداند
و از تغافل بلند که فرق فلس بعرش می ساید در صفا کده ضمیر غبار سب
نیست و جنس بسیار خریدار لطف عام را در کاروان سرای عالم اعتبار
نی اگر چه معشوق غلط انداز بر اهی بکم گذاشتن در راه استغنا قدم

۲ بظاهر از

فرسالت اما در باطن فرق نیاز طلب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت
ناز مطلوب جا است فرق از ارباب محبت که لسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند
و از رنگ لاله و انشی و عذار بیتمیزی فرق تا قدم در ره این اعتقاد اند که
بر کاه آمیزش حسن و عشق به کمال رسید در میان جان و جانان فرق
نتوان گزید اگر زیاده بر این بساط سجده بر انجبات رفعت گستردن باعث
تصدیع و موجب صداع نمی پنداشت کاروان کاروان متاع گران
بهای سجده در دوکان سر ار سو فرق نیاز الا موجود و مهیا میدید اشنود اگر
از شکست رنگ بر چهره ادب بیم اندیشید دریا دریا گوهر سخن بر فرق سجود
کنایه از بی ادبی در ترک ادب ۱۲
اشک
زمین نهادگان آن آستان آسمان مکان می پاشید پیوسته سایه بلند
پایه بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان گسترده باد دفعه سیوم
زیبا عروس بلاغت را که از روز نخست نام زلف عنبرین بکابل است بر شانه طره بخت

کارساز چهره نگلگونه نشاط میطرازد و در عنا نگار اقبال را که از بدو روز
ازل خواستگار فرخ فالی است آرایش کرشمه طالع مدعا می‌پردازد از حنای خون
او باد دوست نگارین میسازد تازه بهار امید گلشن گلشن میخندد و قد
کشیده نهال امید چمن چمن باری بندد و بخت بلند با ناصیه اعتبار می‌افروزد
فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمری کواکب چشم بد و در شاخ کاج
و سر بر عشق که مخزن حشمت سیم روان اشک بی‌پایان ماله و خزینه سینه
آتش درم از زخم ناخن سکه نقد داغ فراوان ارزانی گر از دربار منجلاست
گر از هواداری اقبال شکفته چهره بلبل داد با گل رنگین ادای حسن
رنگ طرح رنگین اختلاط [illegible] ساز کند و برشت کوی طالع
رخساره برافروخته پروانه داربی تابانه هر گاه سر گرم دیدن شمع خورشید
ضیاء جمال آغاز در این هنگام خیر انجام که بهار حسن گل افشان

گردیده و جهان بکام دل بلبلان حسن را در سر خیال جلوه گری افتاده
و عشق را سودای شورگستری به سلسله جنبانی شوق زنجیر خاد تحریک
ارزومند زور از بار سول الا فطر تیز روح چشم بیدار اگر فیض نور الا فرار
یافته و بیک چشم زدن کوه کمیت شتافته به پیغام گذاری دخواستگاری
شاید دلخواه خاطر پسند حسن بر گماشت و از این نوازش باز شکوه حسن
بلند گردانید و علم سربلندی برافراشت دیده جهان دیده با قستال
فرمان برابت انگشت نه بر چشم نهاد و با پای نگاه از خانه بر آمده پیدا گردید
دیا زار دل فریب سحر کار شهر تمام زیب سرنگ باد صورت آمده نگاه
دوربین را الملا شهرستان دیدار ساخت و در هر صورت که فاتن نقش
مدعا به صورت نبود کار به صورت رسیده آخر کار نظر بجمیع صورت
سراپا معنی حسن برگزیده و از کمال شوق برگرد الا فطر جو بنس

گردیده هرچند سایهٔ بر کار حسن از نگاه چشم دانست که باعث آمدنش

چیست لیکن به تجاهل نهٔ پا بر تجربه شکوه تمکین پرسید که این نشان نظر

چرا آمده و فرستنده ات کیست نیز زبان که گذارش که متقاضی بیان است

از کار افتاده به چشم سخن گو که ادا کننده مطالب جدا است نوبت

گفتار نگه های که هر یک طی لسان داشت با هم آشنا شدند در یک طرفة العین

صد نکته سربسته رمزی بهر از جانب ادا به پروانگی شوق نهانی دانست

که نیاز شمع آشنائی روشنائی یافته ظلمت بیگانگی رخت کشید

بربسته از آن بزم صفا آگین یک سو شتافت چشم مراد در لباس حجاب چشم

وبر [illegible] آراسته چشم را جنبش مژگان جواب به پیرایهٔ قبول پیراسته

نهفته از نهفتن و نهان از نگفتن بگوش بشارت [illegible] نگاهش گفت

در ادای مدعا زبان غمزه را به تیز تک سازی برگشاد و باشاره

گوشهٔ ابرو صد جهان سحر پردازی را سامان داد فرستاده پس از طی بساط

از در واج عنبر آمیز گلشن رضا و تمکین چشم از نگوش حال آن [illegible] نگار

مدعا با لبی از مژده مراحلش نثار دماد شاید کام دل کنار [illegible]

کرد و اداز دن [illegible] حصول مقصود بر ردیف عشق منتظر چشم در راه

دگوش بر آواز گشوده عشق از این افسون از راه گوش در دیده بر حال محو

نماند و دامن بر صبر و شکیبائی آن شاهد از دست بیطاقتی رست

بدامنش او یخت که آرام از دلش چون فرو رخت آکو کمان بهوائی وصال

یوسف دل با جنبه و از کمال بی تابی شوق دیدار و نهایت انتظار وصال

جوی پیرایش ساخته که تحت ترانه شوقش ساز داد و سیر آهنگ

مقام بیتابی گردید و دست امیدش بر دامان برار زنگ گل چیدن

رنگین گلشن کامیابی بعض اضطرابش طپیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش

بریدن سازچه گریبانها که بزبان نرفت و چه چاکها که از جیب دامان

بر و دوش ارزو و بارایش لباس پوشید جامه گلدوزی بکاری چون

سرانجام یافته داغ به برکشید و کمر سربازی بر کمر جان بست و برای

جانبازی نیان پنجه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظر

باران بدین رنگ شاید و موی ژولیده را از سر و در پشت که سهره

اشفته حالان بدین گونه در خور نماید هر ارایش که بکار برد که تخم این محنت

و داغ را بر سر جا جا کرد از رسم چنین به ترتیب آتشبازی پرداخت از

فرد خون الود گل برو از آه شعله خیز اسمانی ساخت با اشک ستاره

ریزش بجای ستاره افشان بود و چهره اصفرش چون هوائی مهتاب

بر افروخته و درخشان دست بسرانجام چراغان برآورده در فانوس

خیال هزاران چراغ ارزو روشن کرد انگاه هم عنان جهان جهان

اشوب رائی و همرکاب سمان اشفته رائی بر سمند نیز گام آرزومندی

سوار شد و بر جد عتاب دل و تمنای خاطر کامکار تمام راه را از نثار

سرشک شادی یکو بر گرفت و لا از انعکاس رخسار زرد با افشان بود

چون آن بر داشت راه کام فرود آمد رسید و شوق جان در آتش

رخت محبت با سمان جانان کشید و این خبر فرحت اثر گوش زد حسن

گردید از نشاط بیرون پیرهن بر خویشتن بالید بلبل از وفور انبساط

در پیرهن نگنجید با تنیکه دل منخواست بتقطیع ارایش پیراست

و سراپایش خود بزیور اراست با کمال حیا پروری در حجله ارایش

نشست و از عرق شرم گاه گاه قطره و دو دانه مروارید بر چهره بست و در چشم جوش

نگاه سرمه بر روش کشید که دلها از تیغ سیاه بسکه سرمه کشیده غمزه دش

و دیده گردید خون نهفته پامال گوید محبت از پائی نازک جانان فرسایش

گل گو که خیابانش باین رنگ زیبا بود و از تابهای نهان کشیده
شود تو چهره اش برار گلشن گل بار آورد که گلگونه اش بدین گونه خیابان
می نمود دست نازنین نگارین را بر نگین نگاریست که صحرا صحرا خار
حسرت در دل گل خلیده از رشک لعل پاره که در حلقه دهن گوشش
جا گزیده یک جهان دل گرفتار حلقه تمنا سر بسر خون گردید از زیبائی
بدر مجوف حلقه اش چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشوار گهر
بینش چرخ یک فلک پروین از دیده افشاند و از غیرت انگشترین
او که رنگ نگینش آبروی خورشید برد هلال در چمن شفق بنگار رنگ غوطه
خوردنی چه میگویم زینت حسن خیال دلدار ز بند زیور آرایش زیور را
آرایش بی اندازه داد و بر نهاد بی هزاران بر بهشت سیمای گوهربار
ابروی تازه تازه بخشید و لعل را غازه سرخروی بر چهره کشید

از لباس رنگینش گل چمن چمن رنگ تشویر اندوخته و ارغوان
بکاروان کاروان آتش حسرت سوخته چون حمایل گلشن لالا نظر
آورد عروس چمن گر حمایل مجره در بر فلک را گلشن کلمش خجالت گل گو
بخت سفید آئینه دار یکی بهار نگارش شد و از این جا بید شاد رخسار
صد چمن گل در کنارش بر کلاه بهار گل افشان زیبائی خود نشاید
که نهال قیامت خیز قامت او با بیاد بی چشمه آئینه بر از گلشن
گل غنچه بار آورده و چون رخسار تجلی فروغش پرتو اندر اختر از
فرط گرمی به رنگ آب منجمد از تاب خود بشکسته گرد رخت وقتیکه چهره از نشاط
وصال بر افروخته را در او دید لسان صبح از جیب آئینه آفتاب
درخشان و مهر تابان سر کشید از عکس رخسار رنگین او چمن گل در
کنار گردید و بلورین جام از گلگون بار شراب رنگ خیال چهره از

حیا عرق کرده آتش آسمان لب بریز اختر تابنده گشت و دریا

مالامال گوهر ارزنده در ساعت همایون فرخنده شگون سعادت توام جلالت

همدم که خورشید انور بسر گرم تماشای بهشت و سعد اکبر منتظر مقدم جهان

آرایش هم انجمن اتحاد آن هم تابنده اختر را شرف انتساب بخشیدند

و آن هم گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند گل نشاط تازه شد

و ساز انبساط بلند آوازه عشق والا همت از جان شیرین شکر ریز گردید

و از شور تهی دستی مانند شکر پارهٔ اسفنجه گداخت نقد هر دو بخشش

رونما دلو و از انفعال تنگ مایگی لسان آیینه صیقل کشیده او ساخت

و چون چشم بد دیدار نظر فریب گنار ... دل مفتون گشت بجنگ

دیدارش افتاد آنچه از نثار جان بجا ماند پیوستن از ملال تغافل

دارست رقعه چهارم قربانی چشم است عید قربان خیال شهید دل خسته

حسرت طواف کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دو دمه لطف

عتاب آمیز جگر بخون انباشته شمشیر جوهر تغافل خون ریز صید زخم خورده

در انتظار زخم دیگر بلا کش دیده حرم دل شکاری شکار بسمل آمیختم براه

و گوش بر آواز تشریف آوردن مهربان شعاری کفن خسته آید در پای محبت

جان در بغل گداز ناشکیبایی سایه بان سینه تابی اوج اسر باد به

خورشید قیامت جنون رسوایی سعی شیر اشک آسا از لالهٔ حجاز نیاز نظام

شناس و قانون دان بچه سوز و گداز خون تمنا نگهدار گرفته مینای

پاکبازی تیغ بخون ... میدان ... کدازی خون

سعی بباطل عذر کرده راه دشوار تمنا قدم برده شمشیر نهال طریق صعب

گداز مدعا کام تمنا ... لذت ذوق مجلس تا کاه سیر چشم کاسه

شیر شاربر هم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آغشته دار ... مرج

تشیید ارام سلسلهٔ جنبان پرفشانی تا چار ارکان عناصر خمس یافت
درراه بادیهٔ طلب می‌شتابد و تا دریچهٔ اجل بر آستانهٔ اجابت نگفته رفته
کعبهٔ مراد نمی‌یابد از حرمان دریافت عید وصال که جانشین لذت
طرب بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار شام حسرت طلبان
داغ دل و یاس شتافتن [illegible] میدانند از بدو ازل خمیره [illegible]
با تیغ سرشته اند و از روز نخست سرنوشتن بخط جوهر شمشیر نوشته اند [illegible]
در کوی ایشان از سرمه سینه نخجیر که بکرد دیده بی ماله جانسوز چه صد گداز [illegible]
بکوشش سگبان ناوک [illegible] رسیده [illegible] بغم [illegible] دامن [illegible]
و کعبهٔ جان اخلاص منزل از بت پندار [illegible] پرداخته و تارک اعتبار فرق
افتخار از سجدهٔ آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافراخته
آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا رتبه برافروخته صبح عید کردار

سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق از بتخانهٔ خودپرستی
بدر جسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبهٔ جان بسته گناهکاران
لوازم مبارکبادی و انگار [illegible] مراسم تهنیت که خامه را رنگین ساخته
و نامه را نگارخانهٔ چین معروض [illegible] حریم بندگی و نیابت
قدمان عرفان سر افگنده که کعبه را [illegible] بنیاد مربع نشین چار بالش ناز
شهسوار عرصهٔ فتنه گری یکه جولان قاتل سر دفتر [illegible] ستم [illegible] خون
از گرده ناشکیبان که یک جهان دل محبت کیش قربان نیم ناز کش را
گردیده و صد هزار جان نازنین فدای یک جلوهٔ خونریز [illegible] تیغ
نگاه او طرح خونریزی ساز هلال عید قربانیان [illegible] خط
[illegible] خوردن بتاراج برده قدم بره محبت [illegible] و طریق مدارا
بغلط هم سپردن [illegible] بگناه [illegible] خون گرفته که خونش [illegible]

نعره ارژنا اجل دم تیغ ابدار را که عید قربان از عرصه چمن ریزش
رنگین نسخه بهار فرخ خون از جوشش شقشقه تیر میدان مضطرب بسمل
عنان بدست رخش سپرده موج چگون خون قتیلان بچرخ هفتم رسیده
زحل برنگ داغ لاله جگرگون در خون غلطیده زلفش بکوی کعبه حج
تتق عنبرین فرو هشته دخانش نجم حسرت در دل حجر الاسود نگشته بسکه
طبع رنگ امیزش ستیزه جوست گل خونین کفن در چمن از شهیدان
اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه خون ریزش کعبه محترم سیاه
پوشیده تحوق هر یکی زلف سیاه دل آویزش زبان حصر موقوف است ارزش
با عید برابر است طواف دیر صفا پرورش با حج اکبر هم میدان و هم کاشانه
شکر و سپاس این موهبت عظمی بدرگاه یگانه جهان از کام بخش کجایی الیقه جانانه
خدای کریم و رحیم و بغیر جاذب سوگند که درین روز چهره امید افروز کرد

مقام ساز نغمات آهنگ و بلند آوازه اسباب بهره کند اسباب انبساط
زیاده از اندازه بی شمار مقدم لطافت پرور کاشانه دیده بلا
دیده صفائی بدان دو بی حضور مسرت گستر خانه دل کدورت منزل جای
جان فضائی قانون عشرتم را که تار گسیخته است طنبور خرمی را بند بند
از هم ریخته چند انجمن کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز و فرخا اقبال
همه جا پر طاوس بید لیکه از ادراک دولت ملازمت والا باز و برگ
مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار امید و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده
این حسرت نصیب جان تمنا در بار رفته که با یگانه نوائی از رفتن خار مغیلان
بادیه نایافت سر است قدم رفتن است انداخته شور بر گل نگردیدن غنچه امل چون
غنچه شگفته لاله داغ بدل سر پرورش چه خوبها بهار که از رشک کامیابی
حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر یاران بی زحمت اغیار بر روی

یارا خاطر آتش مدار اگر حال بدین گونه ماند نمیدانم که چه رنگ بسی برکشند و کدام
صورت گیرد و تا کجا انجامد تا مقدم حبیبی عید سعید زمان خاطر افزین است
و دلهای اندوه گین از آمدنش طرب قرین هر روز سعادت اندوزان
بزم حضور صبح عید بسر می‌رسند روز عید خنده و خرم و با فرحت جاوید
همدم و با عشرت مدام توام باد رقعه پنجم شیب بلوار تشنه گرد و کدورت
کده درد و الم شیب از رشته نسبه بار شکسته اندوه و غم قطع نظر کرده بیاد
خجسته انفعال دست بهم بدلهای طالع برگو سر گردیدن رو
بر او از او خجالت رو نیامتی از اقبال زخش بجنب آن دستان
کشیدنی نشیب پا بر اسباب نهاده گمان تمام زیب تعلق بار تسار روی
بازار بسیار خریدار تملق تشنه نسبه نگار خار ابالین خار بستر
کار با غبار یکی روی کرده در طلب پای در پیدا شد بگره مهمان ثابت قدمی داده

و دو نا داری نسبت دست بر زمین عجز نهاده عرصه جانشاد دیگر
در دکان یار فروشیش متاع نسبت بیدو یکسان اخلاص بی ریا بهاست
و دل خواهش نیاز در نسبت افکنده نشین آئینه زر المعهود و صفا یابید
چشمی بر خوان قناعت از این دندان عاشق کباب نمکین نجف شور
شیر رشته لخت جگر طرف بسته و نشیند دست بر دهان طمع تیز دندان گرسنه
چشم نقیه یکیک دیده انش شکسته از نشیبی دل روشن که بگرد از شمع نسبت
در دیده او در رعایت اخلاص حضور و عیبت را بمدت و هم چشم نشمار داد
و قفو او شبند شمع یادای لوازم قیام بند که بهم آخته و چون شعله از
مدد باد نسبت نیاز بسجده سر افکنده که خم ساخته بعز عرض نسبت تعظیم تجدید
حضور روشن صوت کده طور خم کردگان و روی نیاز بر آن آستان
تجلی قرین از افشان آوردگان نسبت بناه زیبائی قوت الظهر غنایی

که آسمان از پشت خم کرده سنگینی بار کوه یا سنگ عشق عربده ساز بست
میرساند زود شنیدم بعلامت شیخ ابوالفیض فیضی در مانده گم رسی المهوری
توفیق عرض عبودیت خود را به سعادت نزدیک میداند و این توفیق
بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل
و برهان ثابت و راسخ میباشد دلیل این و برهان آنکه اگر در مغیبات خفیه
نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آید
ع درجوار دوست این کشتگان با مقیمان آسمان از دور نگه یک
نشستن و بار نیافتگان حضور غایبانه همدوش بعض از ایشان بخت
بلند است و علامت طالع ارجمند با تجربه لاغر که بفر همای خود را بفتراک
شاه سوار بندد و با طایر شکسته بال که به پرواز توجه کند در بام مراد کند
که چه خوب دانیم نسبت است بزرگ ذره آفتاب یابانیم لله الحمد که تنها محبت

شعله ای نور در شبستان از سویدای اهل ظلمت نصیب ایشان آمده و به پرتو فیض
روشن گردیده که نسبت باین گوهران عمیم الاحسان سعادت عرض حضور العبادت
است و اقبال فرع اصل اخلاص ع هر که از اخلاص بیش اقبال بیش اگر
بنثر گوهر دعائی نثار شده یا بنظم تحفه ثنائی یکبار رفته غرض ایراد اثر
و منظور رعایت سخن است و الا بی نیازی آن برگزیده بی نیاز ظاهر است
مدح آفتاب در نفی غیبت خفاش طبیعتی است و اثبات هنر صاحب بصیرتی
بصیرتی اگر تقصیر نخبت بدعوی این چنین معامله دیده بکحل الجواهر
خاک کف درگاه دیرتر بهم رسیده زودتر از بصیرت طرفه توان بست زینت
خسران زبان ناله این درد و نفع آسیب این ملال کرات تصور آینده
از ماننگ گذشته جانی بر مبتدیه ای عزم خود بدلیل تصمیم در اثبات محال تا چند
است و کمند ارادت بر در بندی شوق بر ان گسیختن از حبیر تغییر رباعی

خوش آنکه پرده برای نقیه ؛ در منزل دل جای تو جائی تو شود

دامان نقاب جلوه‌ات رحم کند ؛ هر چیز بجز تو رونمائی تو شود

رباعی از تشنه امید شغل نهاده‌ایم ؛ چون شید شکر زنیه حنظل نهاده‌ایم

در آرزوی آئینه دیدار ؛ صد دیده هزار دیده صیقل نهاده‌ایم

باذن فحوای غزلیا بر صفحه جهت جای مرقوم میگردد به امر از نظر فیض

اثر پرتو سعادت نقش بر روزگار رهبجوران رساد غزل

از دم تیغ نگهش به طپیدن دهیم ؛ سر به حیرت کشیم دیده به دیدن دهیم

از روش جلوه آه بر آه افکنیم ؛ در خلش غمزه خون به چکیدن دهیم

بند نقاب کشیم تیغ و ترنج آوریم ؛ یوسف را کف به بریدن دهیم

از خس و خاری رهی نکهت گلها کنیم ؛ برگ گل و لاله را خار خلیدن دهیم

فرق نبرد دیم بس هم گهی ؛ درس زانوی حرف لب گزیدن دهیم

کو شبه دامان آه مانده به کوه ضعف ؛ اشک سبک گام را پای دویدن دهیم

کنگر ایوان وصل اوج بنداز کمند ؛ ناله شبگیر را بار رسیدن دهیم

بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق ؛ فاخته عقل را بال پریدن دهیم

نوبه بر منبر اگه شکستن درست ؛ محضر ناموس را ز بر پریدن دهیم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست ؛ گر به هر موی را گوش شنیدن دهیم

جمال طرح در حریم پای طلبان کشید ؛ بخت امید را سبر بکریدن دهیم

نجت البوریب بجد دامن یعقوب گرفت ؛ بازوی احباب را زود کشیدن دهیم

سبب آنکه این قطره بی‌آب مفلسه نایاب چو شش دریا چرخ افتاب منی بند

از نظر رقت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف نامتناهی حضرت افادت

و افاضت پناه حقایق و معارف دستگاه ملک الشعرا ابو الفیض فیضی مد ظله

العالیه کلمعه طهرد فصاحتش چراغ علم روشن است در نسخه بحر افتاد

ریاض خرد خرم شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب
و حق حک و اصلاح حسن بر دیباچه کلام عدیم السهو ان ثابت تا چشمه خامه
خوارت تیره روزی از دیده تجنب سخن شسته و بسیار در من نامه چاک
رونقی از چهره قدر سر رفته تا این نقط معنی نگاران به یاری تنقیح تیغ
احتشام و تندرو نکته رنگین غلامان در نقای کسیان انصاف طاوس
خرام بطراز تحبیر ارکش در کمال تا نقص عیاران ده بوته گداز و مبادی
تمیز ترش پای معنی کوته خردان تعذر کلیم انفاظ دراز در زبان کلک
واسطی مراد اش نکته با همه نو زبانی و در مجالس مفید دانش خراسانی نیا جمله
هندوستانی از لطافت مع طوبت کلام معجز نظامش خجلند چو بر لطافت
و تمهدن موجه طراوت بکوه نثری چون نظم تر یادی رتبه و نظمی چون
کواکب فی جوده شمرده ۞ گشته از رتبه تفکر او ۞ آسمان پایه آستان سخن

افتاب نکرد بی آرایش ۞ ماهتاب شدی کتان سخن
گشته از خامه شکسته او ۞ مومیایی باستخوان سخن
لاله طعنش از لطافت لب ۞ آب روی ارغوان سخن
در غشان دلبری قلمش ۞ یکه تازان هفت خوان سخن
گل زخم از جهاب بدف دید ۞ چون نشد غنچه در کمان سخن
بحر طوفان تجربه غلطد ۞ چون دهد جام امتحان سخن
پنجه دقتش چو گرد در بند ۞ به شکستن رود میان سخن
منت طبع نکته پروارش ۞ بر سراپای داستان سخن
فکر بابه سحر خیزش ۞ میر شبگیر کاروان سخن
نتوان ظلم بر تو لای کرد ۞ حبذا عدل قهرمان سخن
نقط پهلو ندر دوار معنی ۞ مرحبا چون تو پاسبان سخن

دیوان حقایق بنیانش خود عالمی است مشحون از همه دلایل قدرت
ایزدی و جهانی مملو از شواهد صنع سخن آفرین در بوستان بزم احباب
دسته دسته گل تبارک در جیب و دامن و در میدان رزم اعدا نیزه
نیزه زخم جگر دوز در کشیدن از عقاقیر تلخ مر داغ کام غفلت محو است
اگلب و بیان تازیانه لطایف توسن حرون نفس گرم جولان خوش
عنانی حکایت دلاویز و دلها همه بالاخیز و شعله رای و سخن نورد و جنون
همه شکامه گرم و نور بخیز جای از لطافت کلام حروف رایزنی هوایی
و از اصالت الفاظ مغنی رطوبت زلال نژادی با نگ رسی کلمات
مجال فرصت تن بخشا مان محال وار ز خشکی عبارات مغز ادانی نا شفته
در کوه انفعال خشک ریشگی بهاریات هرکه بیان نسرین ارم و طبل دیده
نظمیات بگوشه بام دیر وحرم بلاغت کلاه پوش فصاحت سجاده و

قطعات خمخانه نوش نشئه ملاطفه و پنجه علوی عزم هر دو اندازی همت
عیسی دم و در دفینه مو بمو در زمین تارک طارون نگاشته جامه فقر کتابه
پیش طاق عنا و نقب تفتیش کمان بر دفینه گنجینه لعل بدخشان جمشید
فکرهای دور چون زبان سنجش نزدیک رازهای مبهم دشت جوشش
تو صبح تعبیر در جنبش روشنی بیان مهر نور افشان تاریک برآید سپاهی
کتمان نسترن لبه شقایق رنگ در هم شکفته و سنبل و لاله زشت یک دیگر
غلطیده جلوه نازکی در پرده طبع سخن گویان و غازه رنگینی هم گونه
عارض آتش جوبان تمکین شعشعه از اشارات معانی تخیلی تو درخشد
کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی و احال رقاص ترانه حال شور
غزل نمک خوان شوق زد و قصیده تعرید بازوی جبر تبارک الله از این
دستگاه فضل و کمال صبح و شام این دعا زیب لب الفاظ است که هر چند

زدودن نظارهٔ مجمع البحرین علم و معرفت نیر که حجاب و ظلمت غفلت از

دیده ساحل گردان محروسه شسته شده زبان شکوه تفرقه بشکر حصول

مرتبهٔ جمع برخواتش بالا بیت اجابت که حکمش بود بر دعا ما بحکم تو محکوم

بالای این دعا را باشیم ملاحظهٔ ملال الحباب نمیه تقدیر تقسیم حیله خود

مفصح اوقات برگزیده ساعات می‌شدم اما کو ایر [illegible]

خلق عظیم خامه بجز اعتراف به جز وداع کوتاه تا در ینجا ادب خموشی بختم سخن

لب برگزید ملال انفصال و اتصال و اجلال لایزال باد العاقبت بالخیر

بالنون و الصاد

تمام شد

بعونه تعالی کلام [illegible] بتاریخ دوازدهم صفر المظفر سنه ۱۲۶۵ هجری

باتمام رسید هست این کتاب حاصل جهد شبابم لعنت بر آن کس که [illegible] کتابم

رقعهٔ میرزا فرداد [illegible] حکیم

[illegible] نوشته بود

نفایس دعوایی چون انفاس مسیح از دم روح القدس مزاج گرفته

و لطایف تحیاتی چون حیات خضر از زلال بقا کیفیت پذیرفته

برسم هدیه مبعوث خدمت آن فرخنده السجیه میگرداند آن حضر همایون

قدم که چشمه سار آب زندگی در ظلمات قلم و مدادش نهان است و

آن مسیح مبارک دم که روان بخش علل ادبی معجز بیانش عیان

دقیقه شناسی که بدستیاری اسباب حذاقت حرکت منتشار نبض

نعم احساس تواند نمود و به کنج کاوی مشتر وقت [illegible] را

تنعال و باسلیق تواند گشود و به تعیین تسخین طلای خورشید را

انوار صعوبت یبوست از جسم فرو باره الطبع بسوزانند و به تدبیر
طباشیر صبح اندیشه حکمت پیشه برودت حرارت از طبع خورشید
محرور بی مزاج نگردانند ملال زلال از خاطر ملال تبخیر یکسر آب کشنیز خیال
بر باید درانند و رنج باریک از نهاد بیماران مری میان به بستن
نطاق اشفاق بشتابد از رشک دوای دانش محیط خیالی در جوشش کی
حرکت موج نبض های بیمار آمد کردار اضطراب ابدا ساخته و از غیر سکنا
طبیعتش طبع سحاب کجی در جود و دانش که خفقان و موی برقش را آتش
بنفشه بار بعد از ساخته نقش از تمایت جالینوس خرد و دانش حدوث المزاج ایام
و ملحمه ساییه بقراط اندیشه اش به حیط الدماغ سرسام راز دل انجمن
حکمت یونانیان معرفت اند و رسوم معالجه ایمانیان شیرازه خاوان
شفا دیباچه دیوان دفاتر ده الحکما بر عصر قبله العرفا فی العهد وحید



الزمانی عظیم الشأنی حکیم الملکی لایزال بقرو با بانفعال النفس الاده و جا بیتنه
و اطلاق المسیحیه پیوسته ترقی و ترفع مدار کمال و فرزاید و تضاعف
معارج مجد و جلال از درگاه واهب متعال مسئلت میرود مصرع چون
مسیحا بار بر چرخ اجابت جای کرد چون عرض رنجوری جهد نیاز لیف
بر واید الهمات نموده ترتب از مکارم اخلاق آن یگانه آفاق آنکه نسخه
بند عطار خانه دار الشفاء التفات را مقرر فرمایند که مطلب قدری
دواء المسک رنجیده تیلم صحت قسیم در کاغذ پیچیده بجهت تقویت دل مخلصان
مهجور و مهجوران رنجور ارسال فرمایند تا شفا باشند
ای چه حس و نفس به رنج زار از مور بر چیده ستید از تو بستر رنجوران
شهد سخت شربت نوئکیات بگو تو نسخه شفای دوران
یک ز شش بیت برای دفع حد هجمان بس از چنین آبی جور دیدیا غلامی خادم

